

برسد به دست ابوالقاسم

علیرضا مستعار

نامه ای به ابوالقاسم طالبی سازنده □□□□ □□□ □□□

طالبی جان!

در وصف بی طرفی تو در روایتگری همین بس که من و تو هر دو در مملکتی داریم زندگی میکنیم که تو درش میتوانی قلاده های طلا بسازی و از زبان لباس شخصی های مظلومت مزه های سیاسی بپرانی و من در همین مملکت ناچارم برای نوشتن نقدی به کار تو، اسم مستعار بالای نوشته ام بگذارم. فکر میکنی چرا؟

کاروان هواپیما هاست که به زمین مینشینند. یکی از لندن دیگری از منچستر یکی دیگر از لیورپول. از اینجا و از آنجا و از بالا و از پایین انگلیس. حتی از آن شهری که شاید اسمش را هم برای اولین بار بود که میشنیدیم. در هر کدام هم میان مسافر ها مردی هست یا زنی یا شاید هم ترنسکشوالی آن هم با یقه ی دکولته. همگی عینک تیره به چشم و یک دست در جیب های شلوار های دوخت خیاط خانه های دور و بر هاید پارک و ساحل رود تیمز. هرکدام یک کیف سیاه هم دارند که تویش کلی چیزهای مهم هست. شاید یکی یک شیشه ویسکی و یک نقشه برای براندازی نظام. یکی دوتا دستمال گردن هم توی چمدان سلطنت طلب ها. در هرکیف سیاه البته یک هفت تیر. هفت تیرهایی با فشنگ های واقعی که از خارج وارد میکنند چون اینجا نداریم.

قلاده های طلا را دیدم و مثل همیشه مرض مالوف عود کرد و پشت میزم نشستم و کاغذی برداشتم تا به رسم عادت، مثلا نقدی بنویسم. هر چه کردم دیدم قلم نمیگزد. تو گویی واقعا چیزی برای گفتن نبود. با خودم گلاویز بودم خودکار فشاران که سر نقد هنوز ننوشته ام را به گوشه ی یک دانه از این قلاده های طلا بند کنم. هر چه کردم نشد که نشد. هر چه بیشتر به این خرده عقل ناقص و ذره ذوق نقادی ام فشار آوردم کمتر نتیجه داد. پس از طی معقول مدتی مقداری فضل سینمایی افاضه کردم و خط زدم و باز نوشتم و خط زدم کمی دیگر که گذشت دیدم به جای نقد دارم نامه مینویسم. نامه ای به ابوالقاسم جان طالبی خالق قلاده ها!

طالبی جان!

راستش را بخواهی درست را داشتم ولی گفتم نامه را بدهم به اینها تا توی سایتشان چاپ بزنند آخر از تو چه پنهان میدانم که اینترنت خیلی دوست داری و حتما میخوانی. اگر امروز وقت نکنی بخوانی فردا دیگر مو لای درزش نمیرود. میخوانی.

طالبی جان!

در فیلمت خانه ای بود که براندازها درش جمع شده بودند و از آنجا همه ی فتنه ی هشتاد و هشت را رهبری میکردند. عجب خانه ای بود آن خانه ی وسط تهران که نشانمان دادی. آدم دلش میخواهد چند تایی از این آپارتمانها داشته باشد و روزی چند ساعت را در آنجا بگذراند و به گفت و گوی آدم هاش ساعتها گوش بدهد و بگذارد روده هایش از خندیدن به افاضاتشان بترکد.

عجب سقفی بود آن سقف که زیرش دو تا مجاهد اشرفی دو تا سلطنت طلب ذوب شده در آریا مهر و یکی از موساد و یک مجاهد اشرفی پشیمان و جاسوس فعلی ایتلجنس سرویس انگلیس که میتواند سر همه حتی نماینده اعلیحضرت هم داد بکشد و البته یک سیاسی کار ترنسکشوال یا شاید همجنس گرای وارداتی (چون اینجا نداریم ازشان) دور هم جمع شده بودند و مدام پاچه ی هم را میگرفتند و سر هم عربده میکشیدند و مامور ام آی سیکس هم که از همه با حال تر بود و پاچه ی همه را با هم میگرفت. دم شما گرم که با دیدن فیلمت ما تازه فهمیدیم خانه ی تیمی چه جای باحال خوبی است و همه چقدر تویش کودن و خنده دارند. کاش ما هم با بر و بچه ها یک خانه ی تیمی میداشتیم برای خودمان. چه خوشی که نمیگذشت!

طالبی جان!

من یکی فروتنانه اعتراف میکنم که نمیدانستم وزارت اطلاعات یک همچه جای با مزه ی شادبست که تویش کامران فیلم تو که آنجا ظاهرا یک کارمند است، میتواند سر ما فوق خودش عربده بکشد و درب اتاق رییس حفاظت اطلاعات را عین بهروز وثوقی توی "قیصر" که در حمام آب منگل را باز کرد باز کند و برود ماتحتش را یک وری بگذارد روی میز حاج آقای رییس و صدایش را بیاندازد توی گلویش.

طالبی جان!

راستی یک چیزی یادم افتاد. خیلی خوب بود که توی فیلمت برای همه معلوم کردی که بسیجی ها و لباس شخصی ها هیچ نقشی در سرکوب فتنه نداشتند. توی این چند وقته اینقدر کلیپ های جعلی فوتوشاپی از کتک خوردن این اغتشاش گر ها از دست بسیجی ها را این BBC حرامزاده پخش کرد و به خوردمان داد

که دیگر داشتیم کم کمک باور میکردیم. الحق که جای یک تصویر مستند واقعی و بیطرف خیلی خالی بود. خدا تو را برای ما نگه دارد.

طالبی جان!

یک چیز دیگر هم یادم افتاد. به نظرم توی فیلمت خوب دست آمریکا را رو نکرده ای. همه کاسه کوزه ها سر انگلیس مادر مرده خورد شد در صورتی که من شک ندارم آمریکا هم خیلی نقش داشت توی فتنه. مثلا توی همین فیلم خودت، مامور سفارت انگلیس که انگلیسی هم بود با لهجه ی غلیظ امریکایی داشت انگلیسی بلغور میکرد. از همانجا کامران که اینقدر باهوش بود یا حتی اصلا خودت باید تشخیص میدادید که این امریکایی های حرامزاده هم تا توی خود سفارت انگلیس نفوذ کرده اند.

طالبی جان!

خیلی خوشحال شدم وقتی دیدم مسعود فراستی منتقد که مو از ماست مارتین اسکور سیزی و تارانینو و هیچکاک بیرون میکشد و کارهای کیارستمی و کیمیایی و فرهادی خودمان را هم موج سواری و ادا اطواری و استمنا میداند، وقتی به فیلم تو رسید تقریبا هیچ نقدی نداشت و اعتراف کرد که فیلم خوبی است. این تایید فراستی هم نشان میدی که تو کارت را خوب بلد شده ای. دست مریزاد.

میدانم خسته شدی. دیگر حرف های جدی بس است کمی هم حرف های بی اهمیت لوس بزنیم.

طالبی جان!

در وصف بی طرفی تو در روایتگری همین بس که من و تو هر دو در مملکتی داریم زندگی میکنیم که تو درش میتوانی قلاده های طلا بسازی و از زبان لباس شخصی های مظلومت مزه های سیاسی بپرانی و من در همین مملکت ناچارم برای نوشتن نقدی به کار تو، اسم مستعار بالای نوشته ام بگذارم. فکر میکنی چرا؟

جواب را اگر نمیدانی از کامران فیلمت بپرس یا از دکتر یا از حاجی. بچه های وزارت را میگویم.

اگر آنها را پیدا نکردی برو سراغ آن جوانی که دوربین برنامه هفت تله ویزیون سراغش رفته بود تا بعد از دیدن فیلمت نظرش را بپرسد و او بعد از مکثی طولانی و پر تردید گفت: "بهتر است راجع به این فیلم اصلا حرف نزنیم." اگر او را هم پیدا نکردی و هنوز جواب سوال مرا نمیدانی سراغ مادرهای ندا و سهراب و محمد و اشکان و امیر و ترانه و دیگران نمیخواهد بروی چون آنها هم نمیدانند.

طالبی جان!

دیدم در جایی از مردم خواسته بودی که اگر فیلمت را دوست نداشتند در سالن سینما "هو" نکنند. البته حق هم داشتی چون "هو" کار بدی است. ولی چرا فکر کرده بودی که ممکن است فیلمت را "هو" کنند؟! نکند خودت چیزی را پیش بینی میکردی. خواستم بگویم تو که در روایت بی طرف بوده ای لازم نیست نگران واکنش مردم باشی. تا اینجای کار هم که شکر خدا به خیر گذشته. دست کم در سالنی که من فیلمت را دیدم کسی تو را "هو" نکرد. حالا نمیدانم درخواست تو در تله ویزیون رویشان اثر کرده بود یا دلیل دیگری داشت. شاید هم اطمینان نداشتند زیر کت و جلیقه ی بغل دستی هاشان دستبندی نباشد یا باتومی یا بیسیمی یا شاید حتی اسلحه ای البته با تیرهای مشقی!

طالبی جان!

دیدم جایی گفתי که برای ساختن فیلمت با همه ی افراد درگیر در این "فتنه ی سبز" مصاحبه کرده ای. به ذهنم رسید که شاید بد نبود یکی دو سکانس هم میدادی به حرف های همان مادرهایی که برایت قبلا اسم بردم. آنها هم بالاخره یک کمکی غیر مستقیم در این غائله درگیر بوده اند، لا اقل خودشان که این طور فکر میکنند.

داستان جنایت های کهریزک هم که کلا فتوشاپ بود و ارزشش را نداشت که بخواهی وقت فیلمت را صرفش کنی و اسمی ازش بیاوری. دستمال گردن پیرمرد سلطنت طلب و گیلای های نیمه خالی ویسکی و شراب توی آن قایق سفید فرنگی را عشق است.

طالبی جان!

آقای فیلم ساز! به قول رضا مارمولک، عزیز دل برادر یا هر چیز

دیگری که دوست داری صدایت کنم، شما چه چشم هایت را ببندی چه نه، چه گوشه‌هایت را بگیری چه نه، چه این دردانه فیلمت خوب بفروشد چه نه، مثل من داری تو مملکتی زندگی میکنی که بعضی وقت ها تیرهای مشقی اش قلب های واقعی را میدرنند و مغزهای واقعی را متلاشی میکنند.

اصلا میدانی، تو راست میگویی و فشنگ های لباس شخصی های مظلوم و جورکش و با نمک قرارگاه بسیج فیلم تو همه مشقی بودند، اشکال از من است که حتی با وجود دیدن فیلم تو هنوز نمیدانم رد چرخ های ماشین پلیس روی کمر له شده ی آن زن در این خیابان و این مرد در آن خیابان را چطور میشود مشق کرد؟ نکند خدای نکرده این انگلیس لامذهب از لندن تا پشت فرمان ماشین های نیروی انتظامی هم نفوذ کرده و ما ساده دل و بی خبریم؟!

طالبی جان!

میگویم تو که اینقدر بی طرفی تا حالا از خودت پرسیده ای که چرا رژیم های فرانسه و ایتالیا و اسپانیا و یا اصلا چرا راه دور برویم همین ترکیه خودمان را نمیشود از روی قایقی از وسط آبهای آنطرف دنیا با چند تا تلفن و نیم بطر ویسکی و یک دستمال گردن تا مرز سقوط برد؟ نکند خدای نکرده آرزوی این سرنگونی سالهاست که در ما مردم فریب خورده ی ساده دل لانه کرده که هر ننه قمری میتواند مثل آب خوردن تحریکمان کند؟ خوب است از بچه های وزارت یک سوالی بکنی، کامران حتما میداند!

طالبی جان!

چقدر حرف زدم خسته شدی.

آقا وقت کردید یک سری هم به ما بزنید.

راستی تا یادم نرفته، از جعفر خبر نداری؟ پناهی را میگویم. شنیدم چند وقت پیش داشته روی فیلمی راجع به همین "فتنه" کار میکرده. از آن به بعد دیگر ارزشش بی خبرم. اگر دیدیش بگو فلانی سلام بلند رساند گفت خیلی مردی.

زیاده عرضی نیست.

علیرضا مستعار

کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران - شیکاگو

کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران - شیکاگو

احتمال شروع یک جنگ ویرانگر دیگر

نگاهی به سیاستهای تجاوزکارانه و امپریالیستی از جانب آمریکا و متحدانش در منطقه و واکنشهای ماجراجویانه و غیر مردمی از طرف جمهوری اسلامی

وظایف افراد و جریان‌ات مترقی در خارج کدامند؟

جلسه گفتمان آزاد برای بحث و بررسی فعالیت‌های لازم برای جلوگیری از جنگ و جنایت

از تمام ایرانیان آزایخواه و ایران دوست دعوت میشود که برای همفکری و همکاری در این جلسه شرکت کنند

یکشنبه ۱۵ آوریل ساعت ۱:۰۰ بعد از ظهر

در کتابخانه عمومی ویلمت

Wilmette Public Library

Wilmette Ave ۱۲۴۲

۸۴۷-۲۵۶-۶۹۱۲

کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران - شیکاگو

Csip_ch@yahoo.com

« کمیته زنان ضد سنگسار » پاریس»



کمیته زنان ضد سنگسار « پاریس »

پاریس . ۱۳ آوریل ۲۰۱۲

AGECA ۱۷۷ rue de Charonne Métro : Alexandre DUMA

ساعت هفت و نیم بعد از ظهر

سخنرانی ، بحث و گفتگو

مهری جعفری

« فمینیسمی که سرکوب میشود و کاریکاتور به نام «فمینیسم اسلامی»

ساعت هشت و نیم . نمایش فیلم

« اس ئو اس تهران » فیلم مستند ساخته سو آبادی . فارسی با زیرنویس
فرانسه

Débat et discussion

Mehri. JAFARI. Militante Féministe

Féminisme réprimée et une caricature nommée " féminisme
"Islamique

La répression de féminisme et l'émergence d'une caricature)
(" dite le "féminisme islamique

Sou. Abadi. Cinéaste

SOS à Téhéran

A quoi pense l'Iran d'aujourd'hui ? Pour répondre à cette

question, la réalisatrice Sou Abadi suit pendant cinq mois la méthode de travail du cinéma-vérité, allant filmer dans des : institutions interdites aux réalisateurs iraniens eux-mêmes

Comité des femmes Contre la Lapidation

Avril ۲۰۱۲ ۱۳

۱۹۳۰ AGECA, ۱۷۷ rue Charronne Métro: Alexander DUMAS

شاهرخ مسکوب شاهین - بلند پرواز - اندیشه و فرهنگ

جلیل دوستخواه

اکنون ما ایم و مسکوب، فرزانه‌ای جاودانه با دست‌آورد‌هایی یادمانی: رنگین‌کمانی از آزادی، اندیشه‌ورزی و فرهنگ‌پژوهی که هر بخشی از آن آینه‌ای است تا بناک از دهه‌ها کوشش و پویش‌خستگی‌ناپذیر و پیچ‌وتاب در هزارتوهای جان و روان - فرهنگ‌سازان ایرانی و جز ایرانی.

شاهرخ مسکوب (بابل ۱۳۰۴ - پاریس ۱۳۸۴) پس از ده‌ها سال پویایی و کوشش و جست‌وجو، سرانجام در غربتی جانکاه و دل‌آزار و به دور از سرزمینی که عمری بدان و به مردمش م‌هرمی‌ورزید، قلم از دست فرو نهاد و کارنامه‌ی سرشار و گران‌بارش را به گنجور هوشیار و نقّاد زمان سپرد تا آن را در گنج‌شایگان فرهنگ ایرانی و انسانی، نگاه‌دارد و به اکنونیان و آیندگان عرضه‌کند.

یکی از دوستان قدیم مسکوب، درسوگ او قلم را گریاند و دردمندانه نوشت:

“شاهرخ آن خاک را بسیار دوست داشت. نمودانم کجا دفنش خواهند کرد. امّا هر کجا که باشد، از آن بوی خاک ایران، بوی

شاهنامه، بوی رستم، بوی تهمینه، بوی اسفندیار و بوی سهراب به مشام جان هر زایری خواهد رسید. اکنون بزرگی دیگر از فرهنگ ایران زمین، نقاب‌خاک را بر دیدگان کشیده است. او بخت بوییدن دیگر باره‌ی خاکش را نداشت. (اسماعیل نوری علاء).

اکنون ماییم و مسکوب، فرزانه‌ای جاودانه با دست^۰ آورده‌هایی یادمانی: رنگین‌کمانی از آزادگی، اندیشه‌ورزی و فرهنگ‌پژوهی که هر بخشی از آن آینه‌ای است تا بناک از دهه‌ها کوشش و پویش^۰ خستگی‌ناپذیر و پیچ و تاب در هزارتوهای جان و روان^۰ فرهنگ سازان^۰ ایرانی و جز ایرانی.

اندیشیدن به ایران، به گذشته، به اکنون و به فردای ایران و پرسیدن و کاویدن و پژوهیدن و نوشتن در زبان و ادب و فرهنگ و هویت^۰ ایران و ایرانیان، از زمینه‌های پایدار^۰ تلاش‌های پیوسته و پُر بار او بود.

شاهرخ مسکوب در سال‌های آخر سومین دهه‌ی زندگی، با پشتسر گذاشتن دوره‌های آموزشی تا پایگاه کارشناسی در رشته‌ی حقوق، در هنگام آوج‌گیری جنبش ملی و رهایی‌جویانه‌ی ایرانیان، با پیوستن به حزب توده‌ی ایران، بلندآوازه‌ترین و مطرح‌ترین گروه سیاسی آن زمان، گام در راه یک زندگی توفانی و دشوار گذاشت. اما جای داشتن در صف پیوستگان^۰ بدان حزب و درگیری در کُنش^۰ سیاسی و اجتماعی روزمره^۰، نتوانست او را از بال‌گشایی و پرواز به سوی چکادهای بلند^۰ اندیشه و فرهنگ ایرانی و انسانی بازدارد و در چنبره‌ی روزمرگی و جزم‌های مرامی زمین‌گیرکند، به زودی گوهر^۰ روی^۰ کرد. او به پرواز آزاد - که در ژرفای^۰ جانش بود - در کردار^۰ او نمود یافت. نخستین نشانه‌ی این رویداد^۰ فرخنده را می‌توان در ترجمه‌های والای او، از جمله ترجمه‌ی رمان^۰ بلند^۰ خوشه‌های^۰ خشم اثر جان اشتاین‌بک با همکاری^۰ ی^۰ عبدالرحیم احمدی (۱۳۲۸) و نیز در ترجمه‌های فرهیخته‌ی او از ادب^۰ کهن^۰ یونانی و جزآن، دید.

گرایش مسکوب به ادب^۰ کهن^۰ ایرانی، از نثر و نظم (در همه‌ی شاخه‌هایش) و بیش از همه به شاهنامه، سرنوشت^۰ این فرزانه‌ی بزرگ روزگار را رقم زد و شاهراهی را در پیش پای او گشود که پیمودن^۰ آن در درازنای نیم‌سده، بی‌هیچ درنگ و فاصله‌ای تا واپسین دم^۰ زندگی او، ادامه یافت.

مسکوب پس از تازش چپاولگران بیگانه و تباهکاران ایرانی‌نشان به دست‌آوردهای جنبش ملی در تابستان شوم ۱۳۳۲، به چنگ دژخیمان افتاد و به سحتی شکنجه‌شد و چندین سال را در زندان به سربرد؛ اما در همان روزگار تلخ نیز، با همه ی گرفتاری‌های جسمی و روانی و رنج و شکنج زندان، از کار ادبی و فرهنگی‌اش دست‌نکشید و در تنگنای محبس، پژوهش و کاوش را پی‌گرفت و حتی برای شماری از هم‌زنجیرانش، نشست □ شاهنامه پژوهی ترتیب‌داد.

شاهرخ پس از رهایی از بند دستگاه سرکوب و اختناق، با پی‌بردن به همه ی ترفندهای سیاسی و شناخت تنگ‌مائی‌های مرامی و جزم‌باوری‌های مکتبی، راه آزاداندیشی و شک و رزی و چون و چرا کردن در همه ی عرصه‌های کُنیش فکری ی بشری را برگزید و دل آگاهانه به هر آنچه سبب‌ساز درنگ و ایستایی و پیروی چشم و گوش‌بسته از کسان و نهادها بود، پشت کرد.

اما این راه‌گزینی و نوزایش فکری او - برخلاف آنچه برخی بیرون‌نگران می‌پندارند و پاره‌ای از غرض‌پوهران می‌انگارند - هیچ نسبتی با خویش‌تن‌پایی و عاقبت‌جویی و محافظه‌کاری نداشت؛ بلکه به وارونه ی آن بود و حضور ج‌سورانه ی فکری و گفتار و نوشتار دلیرانه ی او در برخی از بُرّه‌های توفانی و پُرت‌اندیش بعدی و تقابُل آشکار او با خودکامگی و بُت‌پرستی سیاسی، گواه راستین □ این امرست.

نشر اثر بی‌همتای مسکوب، مُقدّمه‌ای بر رستم و اسفندیار در آغاز دهه ی چهل، "بانگ بلند دلکش ناقوسی" بود که پایان عصر کهنه و سپری‌شده ی تحقیق و تَحشیه و کالبدشناسی صرف "اصحاب فضل" در عرصه‌ی ادب فارسی و آغاز روزگار نوین پژوهش‌اندیشه‌ورزانه و ژرف‌نگرانه‌وروی‌کرد تراز نوین نسل جدید پژوهشگران به‌شاهکارهای ادبی را اعلام کرد.

او در همان زُخُستین عبارت این دفتر ارجمند، تکلیف خود را با تاریخ هزارساله‌ی ادب فارسی و دست‌اندرکارانش روشن کرد و چشم‌انداز چند دهه شاهنامه‌پژوهی آینده‌ی خویش را در برابر دیدگان نسل پویا و پیشرو روزگار شگشود:

«هزار سال از زندگی تلخ و بزرگواری فردوسی می‌گذرد. در تاریخ ناسپاس و سفله‌پرور ما، بیدادی که بر او رفته‌است، مانندی ندارد و در این جماعت قوادان و دلکان که ماییم با هوسهای

ناچیز و آرزوهای تباه، کسی را پروای کار او نیست و جهان شگفت شاهنامه، همچنان بر ارباب فضل در بسته و ناشناخته مانده است. »

به جرأت می‌توان گفت که در عمر هزارساله‌ی شاهنامه، این دفتر کوچک‌نما؛ امّا گران‌مایه، تا زمان نشر آن، تنها اثری بود که پژوهنده‌ی آن بخشی از بُن‌مایه‌های این حماسه و ساختار عظیم آن را به درستی کاوید و بررسی و ارزیابی و تحلیل کرد.

انتشار این اثر ممتاز و آغازگر - چنان که انتظار میرفت - بازتابی در میان "ارباب فضل" نداشت و يك سر برای گوش سپردن به بانگ این "ناقوس"، از پس حصارهای ستبر قلعه‌ی سُنَدت برنیامد؛ امّا نسل جوان و پویا و پیشرو که تشنه‌ی نو جویی بود، آن را کاری کارستان شناخت و با شور و امید به پذیره‌ی آن رفت.

اسماعیل نوری علاء، در باره‌ی این اثر، نوشت:

« کتاب مُقدّمه‌ای بر رستم و اسفندیار یکی از زُخُستین تفسیرهای ادبی در زبان فارسی محسوب می‌شد که سطح کار را از انشاء نویسی‌های مُبتذل - عهد کهن، تا بلندای اندیشه‌ی جهان‌پذیر نظریه‌های ادبی‌ی امروزی، بالامی‌کشید. این کتاب - کوچک، یکی از دانشکده‌های من بود. »

انتشار سوگ سیاوش در مرگ و رستاخیز در سال ۱۳۵۰، ادامه‌ی این پویش و نقطه‌ی اوج تازه‌ای در راه‌نوردی مسکوب به سوی چکادهای سربرکشیده‌ی کوهسار حماسه بود و نشان داد که دفتر نخستین، نه يك تك نگاری - اتّفاقی و مُنحصر به فرد، بلکه سرآغاز زنجیره پژوهش‌های او بود که در طول بیش از سه دهه‌ی بعد، تا فروردین ۱۳۸۴ ادامه یافت.

بررسی و ارزیابی دست‌آورد گران‌مایه‌ی مسکوب در گستره‌ی شاهنامه پژوهی، نیازمند گفتار کارشناختی جداگانه و بلندی است که در تنگنای این یادواره نمی‌گردد. امّا کوشش وی محدود بدین حوزه نبود و از دیگر گستره‌های ادب و فرهنگ ایران غافل نماند؛ زیرا همه‌ی بخشهای ادب ایران را از حماسی (با ریشه‌ها و خاستگاه‌های اسطوره‌گیاش) تا غنایی و عرفانی (خواه نثر، خواه نظم)، به درستی در پیوندی اندام‌وار با یکدیگر می‌دید و چشم‌پوشیدن از هر يك را مانع از دستیابی به برآیندی فراگیر می‌شناخت. او متن‌های عرفانی فارسی و عربی را با همان ژرف‌بینی و موی‌شکافی می‌خواند و می‌کاوید و در رمز و رازهای آنها باریک می‌شد و آنها را در ذهن و

ضمیرِ روشن و فرهیخته‌ی خود نهادینه می‌کرد که اسطوره‌ها و متن‌های دینیِ باستانی و دیگر دیسه‌ها و باز پرداخته‌های آنها در شاهنامه‌را در بر می‌گرفت.

با این همه، بدین اندازه هم بسنده نمی‌کرد و در مرزهای تاریخی و جغرافیایی ایران از پویش باز نمی‌ایستاد و همان پیوندِ اندام‌واری را که در میانِ بخش‌هایِ گوناگونِ ادبِ ایران می‌دید و بدان باورداشت، در سطحی گسترده‌تر، در میان مجموعه‌ی ادب و فرهنگ جهان می‌دید و هوشمندانه، اعتقاد داشت که ایران‌شناسی تنها در چهارچوبِ ایرانی ماندن و در درونِ مرزهای بسته‌ی ایران، بدون آگاهی از جهان و هرچه در آن است، کاری است نارسا و نمی‌تواند دست‌آوردی امروزی و جهان‌شمول داشته‌باشد. او به راستی، نمادِ تمام‌عیارِ برداشتِ امروزی و درست از ایرانی‌ماندن و جهانی‌شدن بود. از همین‌رو، جدا از خواندنِ اثرهای ادبیِ فرانسوی‌زبان و انگلیسی‌زبان، با کوشش بسیار، زبان آلمانی را هم تا حدّی که بتواند اثرهای کلاسیک اندیشه‌وران و نویسندگان‌ش را به زبان اصلی و نه از ترجمه‌ها - که آنها را رسا نمی‌دانست - بخواند، آموخته بود و آن اثرها را هرچند - به گفته‌ی خودش - "به دشواری"، می‌خواند تا با جهانِ فکریِ نخبگان و فرهیختگان آلمانی هم دم‌ساز و آشنا شود.

یکی از نمونه‌های کوشش مسکوب برای شناخت تأثیرگذاریِ سنت‌های نگارگریِ باختریان در کارِ همتایان ایرانی‌شان و تکاپوی اینان برای جهانی‌شدن در عینِ ایرانی ماندن را می‌توان در گفتار خواندنی و آموزنده‌اش با عنوان دربارِ هنر نقاشی قاجار (فصلنامه‌ی ایران نامه و باز نشر آن در نشریه‌ی روزآنلاین، دهم آذر ماه ۱۳۹۰)

روی‌کردِ مسکوب به هیچ‌یک از این عرصه‌ها، برای تغذی و سرگرمی یا به انگیزه‌ها و وسوسه‌های حقیری چون فاضل‌نمایی و جلوه‌فروشی نبود. او هیچ میانه‌ای با چنین کُنش‌های فرومایه و مُبتذلی نداشت؛ بلکه در تمام کوشش‌ها و پژوهش‌هایش، با نهایتِ سادگی و فروتنی، خویشکاری می‌ورزید و هرکاری را در پیوندِ با دیگر کارها بر دست می‌گرفت و در همه‌حال به آرمانِ بزرگِ خود که خدمت به ایران و شناختِ درست و دل‌سوزانه‌ی آن بود، می‌اندیشید. امّا او با همه‌ی شورِ دل و مهرِ و رزی‌اش نسبت به ایران و فرهنگ و ادبِ آن، هرگز دچار این خام‌اندیشی و یک‌سونگری نشد که به جست‌وجویِ آرمان‌شهری خیالی در گذشته‌های دور برآید و مسیر تاریخ را وارونه بپیماید. بلکه به

جهانِ اسطوره و حماسه و عرصه‌های ادبِ کهن روی می‌آورد تا ریشه‌ها و بُنیادهای اکنون و امروزمان را به درستی بشناسد و راز و آواره‌های ناکامی‌ها و شکست‌های بسیار و کامیابی‌ها و پیروزی‌های اندک شمارمان را دریابد و از گذشته به حال برسد و روی‌کردِ خوانندگانِ جُستارهایش را به همی - ارزش‌هایی که می‌توانند شالوده‌ی - کاخ زندگی و فرهنگ فردا را بریزند، فراخواند.

« اندیشیدن به ایران، به گذشته، به اکنون و به فردای ایران و پرسیدن و کاویدن و پژوهیدن و نوشتن در زبان و ادب و فرهنگ و هویتِ ایران و ایرانیان، از زمینه‌های پایداری تلاش‌های پیوسته و پُربارِ او بود. او گردنِ فَرّازی گران‌پایه از دنیای اندیشه و قلم، بی‌آرام، پرسنده و جوینده، بیگانه با تعصب و آشنا با تب و تابِ نواندیشی و نوجویی بود.» (اسماعیل نوری‌علا، نشریه‌ی الکترونیکِ ایرانِ امروز، ۲۳ فروردین ۱۳۸۴).

«شاهرخ با همی کاوش‌ها و پژوهش‌های دامنه‌دارش در فرهنگِ باستانی و ادبِ کهن، از روزگارِ خویش و ادبِ نوینِ این عصر نیز مَنفَکِ نماند و برخلافِ ادیبانِ سُنَّتِی که کارهای معاصران را - جز آنچه سبک و سیاقِ قُدَمایی دارد - به چیزی نمی‌گیرند، کوشش‌ها و پویش‌های نوآورانه‌ی - ادبی و هنری ایرانیان از هنگام جنبش مشروطه‌خواهی تا روزگار خود را نیز با بررسی همی ریشه‌ها و زمینه‌های تاریخی و سیاسی و جامعه‌شناختی‌شان در چند گفتار و دفتر بررسی و ارزیابی، « (همان خاستگاه).

یکی از برتری‌های چشم‌گیرِ مسکوب بر بسیاری از ادب‌پژوهان و ناقدان، ویژگی‌های زبانی او بود. او زبان را نه یک میانجی و رسانه‌ی ساده و قالبی خشک برای بیان معنی، بلکه مایه و مادّه‌ی بُنیادینِ اندیشیدن می‌دانست و در واقع آن را با نفسِ اندیشه و فرهنگ، این‌همان می‌شناخت. از این‌رو همواره با زبان برخوردارِ مِهْر و رزانه و حُرْمَت‌آمیز داشت و هیچ عبارتی را به تَکَلُّف و تنها بر پایه‌ی پیوندهای ساده‌ی دستوری یا سرسری و با شلختگی نمی‌نوشت و تا هنگامی که نمی‌توانست گوهرِ اندیشه و احساسِ والايش را با واژه‌ها و عبارتها درآمیزد و کالبدی لمس‌کردنی و دریافتنی بدان ببخشد، قلم بر زمین نمی‌گذاشت و به صرفِ بیانِ خشکِ مطلب و شرحِ موضوع - سخن، کارش را پایان یافته نمی‌انگاشت و بدان خُرسَند و خشنود نمی‌شد. زبان او روانی و سادگی و استواری و شکوه‌مندی را یک‌جا دارد و در طیفِ گسترده‌ی پژوهش‌هایش، در هر مورد به تناسبِ درون‌مایه‌ی گفتار، دیگر دیسگی می‌یابد. از شاهنامه که سخن می‌گوید،

به آهنگ ساز - بزرگی میماند که زیر و بم هر بخش از سمفونی اش را به تناسب حال می‌آفریند و با این حال، از مجموع بخش‌ها، کُلّی - یگانه‌ای می‌پردازد. هیچ‌گونه ابتذال و روزمرگی در زبان او راه نمی‌یابد و هرگز در پایگاه‌های فرودین و حتّاً میانین درنگ نمی‌کند و به دست‌آوردی اندک رضایت نمی‌دهد. زبان او، همواره در اوج - والایی و شکوفایی است و با آن که هرگز ادعای شاعری و داستان نویسی نمی‌کند، زبانش چه بسا که با زبان - تصویری - شعر، هم تراز است و خیال‌نقش‌های شعری، آن را آذین می‌بندد یا افسون و کشش - بیان - داستانی، در آن، موج می‌زند. (گفت‌وگو در باغ - باغ آینه، تهران - ۱۳۷۱، چند گفتار در فرهنگ ایران - زنده‌رود و چشم و چراغ، اصفهان و تهران - ۱۳۷۱، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع - فرزانه روز، تهران - ۱۳۷۳، خواب و خاموشی، دفتر خاک، لندن - ۱۹۹۴ و سفر در خواب، خاوران، پاریس، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، از این جمله است.

او يك تنه توانست طومار - تمام - ابتذال و انحطاطی را که در چند سده‌ی اخیر گریبان‌گیر زبان فارسی شده بود، در نواورد و بار دیگر آب زلال و جان بخش زبان فارسی دَری را در جویبار زمان روان گرداند. در این راستا به درستی و سزاواری نوشته‌اند:

“نویسنده‌ای که زبان را به مرزها و سرزمین‌های تازه‌ای رساند و بیان را توانایی‌های ناشناخته‌ای بخشید. طراوت نخواستی بود در برابر کهنه‌جویی. سیدلان ذهن نَقّاد بود در برابر حجم - جزم و خُشک‌اندیشی. جسارت - پُر امید - سَنَدت‌شکنی بود در برابر سنگینی سَنَدت‌خواهی.” (اطلاعیه‌ی جمعی از چهره‌های فرهنگی و سیاسی در باره‌ی خاموشی‌ی شاهرخ مسکوب - نشریه‌ی الکترونیکی ایران - امروز، ۳۱ فروردین ۱۳۸۴).

گذشته از جنبه‌های گوناگون کار و کُنش ادبی و فرهنگی مسکوب - که به پاره‌ای از آنها اشاره رفت - آزادمنشی و روشنفکری نمونه‌وار او یادکردنی و همانا ستودنی است. در جامعه‌ی ایران معاصر، تعبیرهای روشنفکر و روشنفکری بسیار به کار می‌رود و گفتارها و کتاب‌های بسیار در تبیین و تحلیل آنها نوشته شده است. با این حال، هنوز هم تعریفی فراگیر و بازدارنده (جامع و مانع) از این واژگان به دست داده نشده است و مِصداق‌های آنها به درستی بازشناخته نیست. با روی‌کرد به تعبیرهای مُعادل این‌ها در زبان‌های غربی و تحلیل و تبیینی که از روزگار نوزایش فکری و فرهنگی بدین‌سو در نوشته‌های فیلسوفان و اندیشه‌ورزان و فرهیختگان نامدار باختری آمده و نیز

آنچه از سوی شمار اندکی از تحلیلگران ایرانی در این زمینه، نشر یافته است، می‌توان گفت که اندیشه و رزی آزاد، پُرسشگری و چراگویی همیشه، شک و رزی در درستی هر چیزی، پژوهش دوباره و چندباره و همواره در هر امری که در نخستین برخورد، قطعی و چون و چرا ناپذیر می‌نماید، و پرهیز از هرگونه یک‌سونی‌گری و جزم‌باوری، از جمله شرط‌های بنیادین روشنفکری است. با استناد بدین تعریف جهان‌شمول و پذیرفته‌ی فرهیختگان معاصر، می‌توان گفت که مسکوب از جمله مصادقات‌های اندک‌شمار تعبیر روشنفکر در روزگار ما بود و فروزه‌های این روشنفکری در سطر سطر دفترهای دانش و پژوهش او نمایان است؛ هرچند که او خود از این ردیف و درجه تعیین‌کردن‌ها برای خویش می‌پرهیخت و هرگز بدین دل‌خوش‌کننده‌ها سرگرم نمی‌ماند و همین فاصله‌گیری آگاهانه‌ی او از ابتذال نهفته در چنین ادعاهایی، دلیل استوار و روشنی‌بر روشنفکری راستین او بود. این ویژگی ممتاز وی، از چشم حق شناسان روزگار ما پنهان نماند:

«... او روشنفکری بیداردل و یگانه بود که بینش عمیقش، میان او و روزمرگی شکاف و جدایی می‌انداخت و همواره او را از هرچه باب روز، از جمله بازار سیاست دور می‌کرد. سبک و سیاقش در نوشتن و سنجش گری‌ی خرد و روزانه‌اش در هر چیز، سطح کارش را از کلاس‌های رایج روشنفکری ایران، به ویژه در عرصه‌ی روشنفکری ایران معاصر که چند تنی بیشتر از آنان ظهور نکرده‌اند، فراتر می‌برد.» (سیروس علی‌نژاد، بخش‌فارسی رادیو بی‌بی‌سی، ۲۴ فروردین ۱۳۸۴).

«من از شاهرخ مسکوبی می‌گویم که در عمر، به همه جا سر زد و سرانجام جانی زلال یافت که به شعری از حافظ و برداشتی از تراژدی در فردوسی و شرحی از داستانی و نامه‌ای از دوستی، زندگی می‌کرد. در آن حیات خلوت پشت عکاسی در قلب شهر پاریس، چه مهربان به زندگی نگاه می‌کرد؛ گرچه زندگی با او مهربان نبود!» (مسعود بهنود بخش‌فارسی رادیو بی‌بی‌سی، ۲۴ فروردین ۱۳۸۴).

«هولناکی‌وشومی رفتار بخشی از جامعه‌ی ما با بزرگ‌مردی از تراز شاهرخ مسکوب، مایه‌ی اندوه و دل‌سوختگی‌ی هم‌دردان و هم‌دلان او بوده است و هست.»

وقتی فکر می‌کنم که در آن سرزمین با بزرگان اندیشه و هنر و ادبش چه کرده‌اند و چه می‌کنند، دلم آتش می‌گیرد. جسم از هوشرفته و آونگ گشته‌ی مسکوب در آن تمشیت گاه‌چندش آوار، در ذهن من، همواره نماد فرهنگ‌کشی وحشی بود که در اعماق جان تاریخی

ما زوزه می کشد!" (اسماعیل نوری‌آلا، نشریه‌ی الکترونیک ایران - امروز، ۲۴ فروردین ۱۳۸۴).

اما دریغ و درد که همه‌ی هم‌روزگاران مسکوب، ارج‌شناس، زایش و کُنیش‌والای انسانی و فرهنگی او نبودند و نیستند. او بسا با هم‌میهنانی سر و کار پیدامی‌کرد که نه خود از خشک‌اندیشی و یکسونگری و جزم‌باوری روی می‌گرداندند و نه این روی‌گردانی‌ی آگاهانه و هوشمندانه را در کار او می‌پذیرفتند و برمی‌تافتند؛ بلکه با زخم‌زبان‌ها و ایرادهای نیش‌غولی خویش، "عرض خود می‌بردند و زحمت او می‌داشتند!" اینان حتی پس از خاموشی اندوه‌بار آن فرزانه، نیز در پوشش تجلیل از وی، از کوچه‌ی مشهور "علی‌چپ"، سرببرکشیدند و همان تهمت‌های ناروای پنجاه سال پیش را بر او وارد کردند:

"در سال‌های اقامت در پاریس، به دلایلی که برای آشنایان و شاگردان قدیمی او معلوم نیست، سلسله مطالبی را در زلفی جوانی‌ی خویش پرداخت و این مایه‌ی شگفتی شد؛ چرا که آن گذشته، شناسنامه‌ی معتبر مسکوب بود مبارزات سیاسی‌ی دوران جوانی‌ی خویش نوشت که موجب تأثر اغلب این آشنایان و شاگردانش شد. پیرانه‌سر به زلفی مبارزات سیاسی خود پرداخت." (پیک هفته، وابسته به نشریه‌ی الکترونیک پیک نت، ۲۶ فروردین ۱۳۸۴).

هرگاه در این رهگذر چیزی شگفت باشد، این است که این گونه کسان، نیم‌قرن پس از دوران جنبش ملی و مبارزه‌های سیاسی آن زمان، هنوز هم "از گذشت روزگار نیاموخته" و درنیافته‌اند که آنچه دل‌آگاهی همچون مسکوب زلفی کرد، نه "مبارزات سیاسی‌ی دوران جوانی‌ی خویش"، بلکه تخته‌بندی آن زمان‌اش در چارچوب جزم‌ها و پیروی‌ی چشم و گوش‌بسته و نیندیشیده و مطلق و بی‌چون و چرا از "پدرخوانده‌ها" در آن دوره بود و چنانچه کسی در فراروند دیگری‌ی فکری و پویش فرهنگی بررومند او ژرف‌بنگرد، نه دچار تأثر، بلکه غرق در اعجاب و آفرین و ستایش می‌شود. "شناسنامه‌ی معتبر" شاهرخ مسکوب نیز یاد و خاطره‌ی فراموش نشدنی نیم‌قرن اندیشیدن و فرهنگیدن و فلسفیدن و دست‌آورد والای آن، همین دفترهای برجا مانده‌ی نوشته، ترجمه و پژوهش و تحلیل و بررسی و نقد اوست. ("هرکه نام‌مخت از گذشت روزگار/ نیز ناموزد ز هیچ آموزگار!" - رودکی).

نمونه‌ای از این بال‌گشودگی‌ی فکری و فرهنگی‌ی مسکوب را در

تحلیلِ شیوا و آگاهانه‌ی او با عنوانِ ملاحظاتی درباره‌ی خاطرات مبارزان حزب توده‌ی ایران، می‌توان دید، او در این بررسی و نقدِ ژرفا کاوانه، با دیدی پژوهش‌گرانه و فارغ از هرگونه برخوردِ شخصی و نیش و کنایه و تنها بر بُنیادِ برآوردِ ارزش‌هایِ والایِ انسانی در زندگیِ اجتماعی و سیاسی، به سراغِ سندهایِ می‌رود که شماری از دست‌اندرکارانِ نام‌دارِ حزب توده‌ی ایران از خود برجا گذاشته‌اند. امروز، هم آن‌سندها و هم ارزیابی‌یِ مسکوب از آن‌ها، در دسترسِ همگان است و هر داورِ آزاد‌اندیش و بی‌غرضی می‌تواند بگوید که نوشتارِ مسکوب، مایه‌ی شگفتی و تأثیر است یا انگیزه‌ی خشنودی و سرافرازی از این که در پژوهشِ دانش‌ورانه‌ی فرهنگی، بر می‌رسد و از یکدیگر بازمی‌شناسد.

اما شاید از دیدگاهی دیگر بتوان گفت که دریافتِ هر خواننده‌ی آزاداندیشِ تحلیلِ مسکوب از این که چه‌گونه جزمِ باوری‌ها و غفلت‌ها و کژروی‌های آن‌خاطره‌نویسان، سرنوشتِ ملتی را به تباهی کشاند، ناگزیر مایه‌ی تأسف و تأثیر او خواهد شد. به راستی چه‌گونه می‌توان این‌عبار مسکوبِ دل‌سوخته را در پایانِ آن تحلیل خواند و آه از نهاد رنیاورد و آبِ حسرت و دریغ در چشم‌نگرداند؟

“آرشی که می‌خواست تیری از جان خود رها کند تا مرزهایِ آزادیِ انسان فراتر رود، یا مانندِ سهراب، جوانِ مرگ و یا مانندِ سیاوش در غربت اسیرِ افراسیابِ دیوسیرت شد یا خود از ناتوانی، رستم را در چاهِ شغاد، انداخت! این چه عاقبتی است؟! این چه سرنوشتِ شومی است که ایرانِ مادارد؟! ” (فصل‌نامه‌ی بخارا، شماره‌ی ۷۳، تهران- مرداد و شهریور ۱۳۸۳، صص ۳۲۹-۳۵۲ و بازنشرِ آن در دو ماه‌نامه‌ی الکترونیکِ روزنه، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۴ / می و جون ۲۰۰۵).

اما جای خشنودی است که در برابر این کژاندیشی‌ها و واژگونه‌نگری‌ها، در میانِ ایرانیان هستند کسانی که راست می‌اندیشند و درست می‌نگرند و بر اندیشه و گفتار و کردار نیک، انگِ باطل نمی‌زنند:

“مسکوب تنها متفکری ژرف و نگر نبود، بلکه در اخلاق و فضایلِ انسانی هم به راستی نمونه بود. این را در برخوردهای سیاسی او به خوبی می‌توان دید. او برایم نقل کرد که سرهنگِ زیبایی - که بازجویِ پرونده‌ی او بود - به او پیشنهاد داده بود که اظهارِ پشیمانی کند تا موردِ عفو قرار گیرد. اما مسکوب به او گفته بود که حاضر نیست برای آزادی و رفاهِ شخصی، از حیثیت و آبروی خود مایه بگذارد ...”

(. بخارا، همان، ص ۳۵۲.)

“از سوی دیگر، با این که بعدها به راه و اندیشه‌ی دیگری رفته بود؛ امّا هرگز از یارانِ پیشین خود بدی نگفت و حاضر نشد آن‌ها را برنجانند. ” (نوری علاء، پیشین).

درد نباله‌ی همین برداشت، در باره‌ی نگرش مسکوب به هنر و تعهدِ هنرمند، می‌خوانیم:

“او به این دیدگاه رسیده بود که هیچ‌چیز جز احساساتِ مستقلِ درونی نمی‌تواند و نباید مبنایِ آفرینشِ هنری باشد. هنرمند تنها در برابرِ خود، وجدان و احساساتِ خود، مسؤولیت دارد. او از دیدِ تعصب‌آمیز و جزم‌آلودِ تعهدِ هنری فاصله گرفته بود و ادبیاتِ حِزبی را چیزی جز تبلیغِ ایدئولوژیک نمی‌دانست که با ادبیاتِ واقعی، فاصله‌ای بسیار دارد. ” (نوری علاء، همان).

درد نباله‌ی نگرش‌شناسانه‌ی دیگری به مَدَشوکْ نَدَشِ مسکوب، می‌خوانیم:

“مسکوب خود تجلّیِ تعریفِ عرفانیِ فرهنگِ ما از انسان بود. انسانی شکننده، امّا سخت همچون سنگ. مردی گریزنده از هرچه مُبتَدَل، امّا دل‌باخته‌ی توده‌های معصومِ انسانی. صاحبِ دلی عاشق که از مثلثِ عشق و معشوق و عاشق، این آخری را کمترین می‌دانست

تا کس از او نشنود که منم! انسانی شریف، پاک‌دامن، با هوش و سواد دل‌شادمان و هم‌یشه شادی‌بخش، درستکار و امین. ” (نوری علاء، همان).

آشنایی من با مسکوب - که سپس به پیوند و دوستی - ژرف و پایدار تبدیل شد - به آغاز دهه‌ی چهل، اندک‌زمانی پس از نشرِ مَقْدّمه‌ای بر رستم و اسفندیار باز می‌گردد. در آن زمان، من در دانشگاه تهران سرگرم تدوین پایان‌نامه‌ی دوره‌ی دکتری‌ی خود با عنوان آیین پهلوانی در ایرانِ باستان بودم و بی‌تابی و شوری وصف‌ناپذیر برای راه‌یابی به جهانِ رازپوشوشگفتِ شاهنامه‌پژوهش در پشتوانه‌ها و خاستگاه‌های آن در فرهنگِ باستانی‌ی ایرانیان، در ژرفایِ جانم موج‌میزد. اما گفتارها و کتاب‌های شاهنامه‌شناختی که تا آن زمان نشر یافته بود و آن‌ها را خوانده بودم (با همه‌ی ارزش‌ها و بایستگی‌هایشان) و ره‌نموده‌ها و یادآوری‌های استادِ راهنما (با همه‌ی سزاواری و سودمندی‌اش) هیچ‌یک به تنهایی مرا خُرسند (قانع)

نمی‌کرد و بدان پویشی که خواهان آن بودم، نمی‌کشا ند.

کتاب مسکوب (با همی - کوچک ° نمایاش)، اخگری بود که سوخت ° بار - نهفته در جانم را به یک ° باره برافروخت و به آتشی که نمیرد همیشه در دل ما تبدیل کرد. بدرنگ بر آن شدم که راهی به کانون - این اخگر - فروزنده بجویم و گرمای - جان ° بخش آن را از نزدیک دریابم. پُرسوجویی کردم و مسکوب را یافتم و قرار - دیداری گذاشتیم. بی "جستن هیچ آداب و تکلیفی" مرا پذیرفت و برادرانه و خودمانی با من به گفت‌وشنود نشست، انگار که برادر یا دست‌کم دوست دیرینه - یکدیگر بوده و سال‌ها با هم در زیر یک سرپناه به سر برده‌بوده‌باشیم. من نیز که هیچ تَکَلُّفی در برخورد و رفتار او ندیدم، "هرچه را که دل تنگم می‌خواست" بازگفتم و نطفه‌ی - دوستی - فرخنده‌ی - چهل و چند ساله‌ی - ما در همان دیدار یکم، سته شد و در زهدان - زمان، بالید و در دامن - روزگار، پرورش یافت و بر - موند شد.

مسکوب به خواهش من، پس از خواندن - طرح - نخستین و پیش‌نوشت - پایان‌نامه‌ام، به گفت‌وگویی گسترده با من نشست و چکیده‌ی - دانش و پژوهش - ایران‌شناختی و شاهنامه‌پژوهی - خود را بی‌کمترین دریغ و تنگ ° نظری در اختیار من گذاشت و بزرگواران و فروتنانه از من خواست که در سامان‌بخشی - واپسین به آن پایان‌نامه، هیچ نامی از او نبرم و هیچ اشاره‌ای به یاری‌ها و ره ° نموده‌های - او نکنم.

در آغاز دهی - پنجاه، هنگامی که مسکوب در دانشگاه - آزاد - ایران، سرپرستی - بخش زبان و ادبیات - فارسی را عهده‌دار بود، مرا - که در دانشگاه‌های اصفهان و جندی‌شاپور اهواز و آزاد نجف آباد، تدریس می‌کردم - به همکاری در طرح - ریزی - برنامه‌های آموزشی و تدوین - کتاب‌های درسی برای آن دانشگاه، فراخواند و در همین چارچوب، قرارداد - تألیف - کتابی درباره‌ی - فرار - و - ند - شکل‌گیری - ادب - حماسی - فارسی و خویش ° کاری - فردوسی در این راستا را از سوی دانشگاه با من بست. من کار - تألیف - آن کتاب را - که دیگر ° دیسه و گونه‌ی - رساتر شده‌ی - پایان ° نامه‌ی - دانشگاه‌هایم بود - به پایان رساندم و دست - نوشت - کتاب را برای ویرایش بدو سپردم. یادداشت‌های ویرایشی و نکته‌های انتقادی - آموزنده - وی در حاشیه‌های - آن دست - نوشت، درس - تمام ° عیار - روش - شناسی - پژوهش و به ویژه، ره ° نمود - راز ° آموزی برای درآمدن به جهان - حماسه‌ی - ایران بود. کتاب، پس از ویرایش - جانانه و آگاهانه‌ی - او داشت آماده‌ی - چاپ - بخش می‌شد که بانگ - توفان برآمد و - به گفته‌ی بی‌هقی - "کارها از لَوْنی دیگر شد!" و برگ‌های آن دفتر - حماسه‌پژوهی، به

تاراج - خزان رفت!

مسکوب، یک بار هم در همان دانشگاه آزاد ایران، شورای بزرگی از دست‌اندرکاران پژوهش و تدریس متن‌های ادبی‌ی فارسی، به منظور چاره‌اندیشی برای یافتن راه کارهای اثربخشی در این راستا تشکیل داد که من و دوست زنده‌یادم هوشنگ گلشیری را هم بدان فراخواند. بحث‌هایی گسترده به عمل آمد و طرح‌هایی به میان گذاشته شد. امّا باز هم با رویدادهای بعدی، "کشتگاه [کشتگاه ادب و فرهنگ]، خشک ماند و " یک سره تدبیرها / گشت بی‌سود و ثمر!" (نیما یوشیج).

پس از آن حال‌ها و آن سال‌ها و در طی دو دهی اخیر نیز که نخست او از ناچاری، شهر بند غربت شد و سپس برخی ناگزیری‌ها مرا به گوشه‌ی دوری از نیم کره‌ی جنوبی پرتاب کرد، پیوند و پیمان ما همچنان استوار و پایدار ماند و جدا از یافتن توفیق سه بار دیدار (تهران-۱۳۷۲، سیدنی-۱۳۷۶ و پاریس-۱۳۷۸)، پیوسته در تماس از راه دور و گفت‌ووشن بود و رای‌زنی‌ها و دوستداری و فرهنگی بودیم و این فرار و ند، مایه‌ی پویا یوشاد ابی‌من‌درکارهای ایران شناختی‌ام شد.

در میان سه دیدار یاد کرده، دومین آنها با سفر ده روزه‌ی شاهرخ به استرالیا، برایم رویدادی بس فرخنده و پرشور بود. بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا و دانشگاه سیدنی که دومین گردهمایی‌ی ایران‌شناختی را زیر عنوان از اوستا تا شاهنامه برای روزهای ۱۷ تا ۲۶ بهمن ۱۳۷۶/۶ تا ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۹۸، تدارک دیده بودند، شماری از دانشوران و پژوهشگران ایران‌شناس را از ایران و دیگر کشورهای به منظور حضور و سخنرانی در نشست‌های ده روزه‌ی این گرد همایی منظور شد. به سیدنی فراخواندند که شاهرخ مسکوب نیز در زمره‌ی آنها و گل سرسبد شان بود و سخنرانی‌اش اشاره‌ای به یک شالوده‌ی اخلاقی در اوستا و شاهنامه نام داشت.

جدا از همه‌ی ارزش‌های آن گرد همایی‌ی دانشی و پژوهشی و فایده‌های به حاصل آمده از سخنرانی‌ها و گفت‌ووشنوها و دادوستدهای فکری، برای شخص من، توفیق ده شبانه‌روز پیدری و پُر و پیمان، هم نشینی و هم سخنی با مسکوب، آن هم پس از سال‌ها پُرت افتادگی مادر دو غربت‌گاه دور از هم دیگر، برکت و فیضی وصف‌نا پذیر و فراموش‌ناشدنی بود.

(روزی که مسکوب به استرالیا آمد، به خواهش سرپرست بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا (و بیشتر به شوق دیدار هرچه زودتر شاهرخ) برای پذیره‌ی او به فرودگاه سیدنی رفتیم. شامگاه که خورشید داشت در دریا ناپدید می‌شد، هواپیمای آورنده‌ی مسکوب فرود آمد. در تالار فرودگاه با دیدگانی پر از اشک شوق، به سوی آن قامت سرافراز آزادگی شتافتم و در آغوش گرفتم و به گرمی بوسیدمش و به شاباش دیدارش گفتم:

“ای اختر - روشنگر - هنگام - غروب / ای آمده از شمال گیتی به جنوب / دیدار تو فرخنده و گفتار تو خوب / ای شاهرخ! ای رفیق - دیرین! مسکوب!”.

واپسین دیدارم با آن یار - هوشیار و ره - نمون و مدد - کار - دیرینه، در سفرم به پاریس در زمستان ۱۳۷۸ (نوامبر - دسامبر ۱۹۹۹) بود که در طی آن، شبی نیز با هم به شنیدن سخنرانی - آموزنده‌ای از دکتر عباس میلانی در تالار سخنرانی‌های انتشارات خاوران رفتیم. از آن پس دیگر تنها نامه‌نگاری و گفت‌و شنود تلفنی داشتیم که آخرینش در نوروز - ۱۳۸۴، سه هفته پیش از خاموشی - اندوه - بار - او بود. بی هیچ آه و ناله و پیچ و تاب (مهدی اخوان ثالث: “سر - کوه - بلند آمد عقیابی / نه هیچش ناله‌ای، نه پیچ و تاب / نشست و سر به سنگی هشت‌وجان داد / غروبی بود و غمگین آفتابی!”، آخرشاهنامه، تهران - ۱۳۳۷).

اشاره‌ای کوتاه کرد به بیماری - تباه‌کننده و فرساینده و طاقت - سوزش (سرطان - خون) و این که پزشکان چاره و درمانی جز پیدری عوض کردن - خونش، نمی‌شناسند. ام‌ا در همان حال، همچنان سرشار از جان - مایه‌ی همیشگی - زندگانی‌اش، با صدایی کم - توان‌شده، ابراز - خشنودی کرد از این که آخرین نمونه - چایی - کتابش ارمغان - مور را از تهران برایش فرستاده‌اند و امیدوار است که نشر آن به درازا نکشد (که البته درد - بی‌درمان، اما نش را برید و نتوانست از چ - در آمدن - این آخرین اثر - ارزنده‌ی شاهنامه‌شناختی‌اش ابراهیم باشد. دریغ!).

سخن - گفتن درباره‌ی - زندگی و کارنامه‌ی - سرشار - فرهنگی و ادبی - شاهرخ مسکوب و از آن برتر، نمودهای گوناگون - م - کُنش و کُنش - فردی و سلوک - اجتماعی - او، کاری است آسان و ناشدنی (سهل و ممتنع). از یلسو، آسان است؛ زیرا درخشش - چشم - گیر - اندیشه و فرهنگ - مداری - والای - او در یکایک برگ‌های هزاران‌گانه‌ی - کارنامه‌ی - زرینش، به ظاهر جایی برای ابهام و

ناشناختگی باقی نمی‌گذارد. اما از سوی دیگر، دشوار و ناشدنی است؛ چراکه شخصیت انسانی و فرهنگی او - به رغم ساده‌نمایش - چند بُعدی و بسیار ژرف و گران‌مایه بود و شخص خواستار شناخت فراگیر و رسای او، نیازمند آن است که در گستره اندیشه و فرهنگ و ادب و حماسه و عرفان ایرانی و انسانی تا اندازه‌ای راز آشنا و اهل باشد و کلید واژه‌های اصلی - چنین جستاری را بشناسد تا از لایه‌های آشکار تحلیل‌های او بگذرد و به هزار توه‌های ناپدیدار آنها راه یابد و گوهر شب‌چراغ آزادانندیشی و آدمی‌خویرا فراچنگ آورد.

بی‌گمان، تاریخ فرهنگ شناسی و ادب پژوهی ایرانیان، به ویژه در فراخنای حماسه ملی، به دو دور پیش و پس از شاهرخ مسکوب بخش می‌شود. برماست که مرده ریگ گران‌بار این فرزانه - بزرگ روزگارمان را قدر بشناسیم و ارج بگذاریم و پاس‌داریم و کار مسکوب خوانی و مسکوب شناسی را پایان یافته نینگاریم. ما تازه در آغاز راهیم و جای دریغ بسیار است که لایه‌های زیادی از جامعه ایران و به ویژه نسل جوان - که بیشترین شمار مردم ایران امروزند - هنوز از رویداد پدیداری مسکوب در تاریخ فرهنگ این سرزمین، آگاهی - چندان ندارند و اهمیت آن را چنان که باید و شاید، باز نمی‌شناسند.

این دیگر، خویشتکاری همه - ما دست‌اندرکاران فرهنگ و ادب و ایران شناسی است که نگذاریم میراث اندیشه و پژوهش او، م‌هجور و ناشناخته بماند. بایسته است که آن را به میان همه لایه‌های جامعه، به ویژه فرهنگیان، دانش‌آموزان، دانشجویان و دانشگاهیان ببریم و بیش از پیش به همگان بشناسانیم تا از این پس، در عرصه فرهنگ و ادب، همه مسکوب وار بیندیشیم. مسکوب وار سخن بگویم و مسکوب وار رفتار کنیم. چنین باد!

اول ماه مه درسی مشترک برای

کارگران سراسر دنیا

انجمن کارگری دموکراسی خواه



امروز تولید به عنوان مهمترین عامل زایش و تکامل نیروهای مولد انسانی جایی در اقتصاد نفتی و دلالی بازار تجاری ایران ندارد. اقتصاد دلالی به رشد و گسترش اقتصاد غیررسمی و در نتیجه به رواج کار سیاه و اشتغال ناپایدار و موقت دامن می زند. اقتصاد دلالی به واردات بی رویه کالا و کسب سود از این راه تکیه دارد

سال های بسیاری کوشش و تلاش نسل های متفاوتی از کارگران دنیا صرف آگاهی بخشی همراه مبارزات جانفرسا شد تا کارگران شیکاگو در سال ۱۸۸۶ میلادی به عدد هزاران تن با شیوه ای مسالمت آمیز به اعتراض برای برقراری کار ۸ ساعته دست زنند. اما سرمایه داری آزمند و حریص آمریکایی همچون دیگر سرمایه داران دنیا تاب نیاورد و با توسل به توطئه و تحمیل جنگ نابرابر بر کارگران به سرکوب و کشتار آنان دست زد و این آغازی بود بر بروز رویدادی بسیار بزرگ که سه سال پس از آن یعنی در سال ۱۸۸۹ میلادی تا بزرگترین گردهمایی بین المللی رهبران جنبش های کارگری و کمونیستی مهمترین کشور های سرمایه داری جهان (انتر ناسیونال دوم) روز «اول ماه مه» را به عنوان روز همبستگی کارگران سراسر دنیا با کارگران و جانبازان خیابان های شیکاگو اعلام دارد. و امروز ۱۲۳ سال است که کارگران سراسر دنیا با برپایی این روز گسترده ترین کلاس درس با موضوعاتی درباره خود شناسی، حق باوری و حق طلبی، دانش و آگاهی بخشی، وحدت و همبستگی طبقاتی را دوره می کنند.

بی هیچ تردیدی مهمترین دستاورد اجلاس سراسری کارگران در ۱۸۸۹مهر تایید بر جهانی شدن «اول ماه مه» است این به آن معنا است که در دنیای کنونی و از آغاز پیدایش نظام های سرمایه داری، کارگران را دردهای مشترک شان بهم پیوند داده است و بی دلیل نیست که بر اولین برگ های هر دفتر و کتاب تاریخ مبارزات کارگران از آغاز تاکنون و بر پیشانی و پرچم هر جنبش کارگری که در هرک جای عالم به راه افتاده است نوشته شده و می شود که: «کارگران جهان متحد شوید!».

دو جنگ جهانی و ده ها جنگ منطقه ای و هزاران کانون تشنج و درگیری در سراسر دنیا همه گونه خرابی و ویرانی را به بار آورد و مهمترین دستاورد های بشری را ویران و نابود کرد اما نه تنها نتوانست این

دستاورد تاریخی کارگران را از میان بردارد. بلکه پایان هر دشمنی سرمایه داری جهانی با کارگران و زحمتکشان موجب رشد فکری و بالا رفتن اعتماد کارگران کشورهای مختلف نسبت به یکدیگر شد و به شناخت همگانی هرچه بیشتر از حقوق کار در عرصه بین المللی گردید. تصویب بیش از ۱۹۰ مقاله نامه بین المللی در باره حقوق کار و پذیرش آن از سوی بیشتر کشورهای دنیا یکی از مهمترین دستاورد هایی است که چنانچه کارگران هر کشور به اهمیت و نقش جدی این کنوانسیون ها در بهبود شرایط کار و زندگی اجتماعی شان واقف باشند و برای جاری شدن آن در روابط کار بکوشند دنیای سرمایه داری قطعاً قادر نخواهد بود نقش و سهم کارگران را نادیده گیرد.

بحران های اعتباری و مالی که طی دوره های مختلف گریبان سرمایه جهانی را گرفته است اولین و جدی ترین آسیب ها را به کارگران کشور های درگیر در این بحران ها و همچنین کارگران کشورهای فقیر و بدهکار پیرامون بلوک های بزرگ اقتصادی و نهادهای مالی وابسته شان (نظیر آنچه در یونان جاری است) وارد آورده است. نتایج ناشی از این بحران ها بیکارکردن روزافزون و تجویز نسخه های ریاضت کشی از سوی دولت های سرمایه داری برای کارگران و زحمتکشان همه کشور های درگیر است. اما به برکت همبستگی سراسری کارگران و زحمتکشان و به یمن درس هایی که از تاریخ مبارزات خود آموخته اند هر بار به شیوه هایی تازه پرچم مبارزه را بر بلندای جهان می نشانند تا نشان دهند درس های «اول ماه مه» را چگونه آموخته اند. نظیر تظاهراتی موسوم به اشغال وال استریت در امریکا در ماه های اخیر و «اشغال بازار سهام» که آخرین آن در روز شنبه ۳۱ مارس در شهرهای میلان ایتالیا و فرانکفورت آلمان علیه سرمایه داری برگزار شد و هزاران تن شرکت کردند.

این درس آموزی اما یکسان نیست. طبقه کارگر هر کشور به میزان تدارکی که طی سالهای موجودیتش فراهم آورده است در این دوره های درس آموزی شرکت می کند و به مقدار بضاعتش از تجارب ارزشمندی که نزد دیگر کارگران است بهره خواهد برد. این تدارک قبل از هرچیز به میزان درک و ضرورت همبستگی سازمان یافته کارگران هر کشور بستگی دارد. بدون وجود سازمان ها و نهادهای کارگری مستقل و آزاد شرکت در این درس آموزی تنها نمایی است از تمایل و خواستی که باید برای به دست آوردن آن، آنرا فریاد زد. کارگران انگلستان و فرانسه از قرن چهاردهم میلادی این فریاد را سر دادند. در انگلستان آن زمان تلاش برای ایجاد اتحادیه های کارگری جرم و کیفر آن اعدام بود. در

چنین شرایطی کارگران انگلستان با بهره مندی از هر امکانی گرد هم آمدند تا طی سالها مبارزه حق داشتن سازمان اتحادیه ای را برای خود قانونی کردند.

در ادامه این کوشش های مصمم و پیگیر در طول قرن ها است که اعتصابات کارگری برای تحقق خواست کار ۸ ساعته شیکاگو سامان می یابد و پافشاری براین خواست و تحقق آن به رغم هزینه های بالایی که به دنبال داشت نه تنها در امریکا که در همه دنیا به دستاوردی برگشت ناپذیر تبدیل می شود.

در عین حال سرمایه داری به اعتبار اصل کسب سود در کمترین زمان و با کمترین هزینه دمادم در کار تدارک بازپس گیری امتیازاتی است که به حقوقی فراملیتی و جهانی بدل شده است. این دستاوردها همه آن حقوقی است که در قالب مقاوله های بین المللی برای کارگران به رسمیت شناخته شده است و با اجرای آن ها بهبود شرایط کار و زندگی برای کارگران امکان پذیر است و همه مصوباتی است که به موجب رعایت آنها ممنوعیت هایی برای بهره کشی از کار کارگران اعم از مردان و زنان و کودکان ایجاد شده و می شود .

امکان این باز پس گیری در کشورهایی که کارگران آن از حداقل تضمین های رعایت این حقوق برخوردارند آسانتر و قابل دسترسی است. این تضمین ها در در قانون اساسی و قوانین کار هر کشور وجود دارد اما برقراری آنها منوط به قدرت و توانایی کارگران هر کشور در تعیین سرنوشت خویش است.

طبقه کارگر ایران به رغم داشتن تجارب ارزشمند سال های قبل از حکومت کودتای پهلوی دوم و همچنین تجارب گرانقدر سال های قبل و پس از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ متأسفانه امروز در بدترین شرایط تاریخی خود قرار دارد. و از وجود مثلث نبود تولید _ بیکاری و گرانی به شدت در رنج است وجود این مثلث و به موازات و همراه با نبود دموکراسی و ضعف جنبش سندیکایی و اتحادیه ای کارگران و عدم حضور احزاب و سازمان های مدافع منافع کارگران به عنوان مثلث مکمل کارگران ایران را در مشارکت و بهره مندی از این درس آموزی تقریباً محروم کرده است.

امروز تولید به عنوان مهمترین عامل زایش و تکامل نیروهای مولد انسانی جایی در اقتصاد نفتی و دلالی بازار تجاری ایران ندارد. اقتصاد دلالی به رشد و گسترش اقتصاد غیررسمی و در نتیجه به رواج

کار سیاه و اشتغال ناپایدار و موقت دامن می زند. اقتصاد دلالی به واردات بی رویه کالا و کسب سود از این راه تکیه دارد و در عرصه تولید هم تنها به بخش هایی نظیر راه سازی و صنایع وابسته آن دل می بندد چرا که بازار تجارت به توسعه راه ها نیازمند است و درآمدی که از این راه نصیب نهادهای بوروکراتیک و نظامی دستگاه حاکمه می شود سرشار است و کنترل و بازرسی بر تعهدات در این امور نیز منتفی است. و در محدوده فرمانروایی کارفرمایان نظامی هم امکان هیچ گونه سازمان یابی کارگران وجود ندارد.

کارخانه ها و مراکز تولیدی که مهمترین آنها پس از نفت، خودروسازی ها، ماشین سازی و صنایع ریخته گری و ذوب فلزات را شامل می شود نیز با توجه به بحران اعتباری و مالی در اروپا و همچنین تحت تاثیر تحریم های اقتصادی کشورهای غربی و اروپایی علیه ایران قادر به تامین قطعات یدکی نخواهند بود و با توجه به این مهم که حاکمیت کنونی به دلایلی که گفته شد هیچ گونه قرابتی با تولید ندارد و بالطبع فاقد هرگونه برنامه ریزی برای جانشین موثر در مقابل تحریم ها است و به انتظارات جامعه برای ایجاد اشتغال نمی تواند پاسخ دهد. و در نتیجه بخش های وابسته به این صنایع نیز به سرعت ناکارآمد خواهد شد. مجموع این شرایط به رشد نرخ بیکاری بیشتر در ایران خواهد انجامید.

عامل گرانی و تورم به عنوات ضلع سوم این مثلث طبقه کارگر ایران را در فقر مطلق فرو برده است. هزینه های سرسام آور مسکن در بیشترین جمعیت کارگری ایران بیداد می کند و دولت ایران نتوانسته است حتی طرح محدود مسکن مهر را هم به سرانجام رساند و با ورشکستگی این طرح که مجموعه ای از تعاونی های مسکن کارگری را دربر می گیرد ته مانده های پس انداز کارگران و همچنین اعتبارات بانکی که به این پروژه اختصاص داده شده بود نیز برباد رفته است و در صورت سرهم بندی آن تنها پرداخت اقساط وام سنگینی بردوش کارگران آوار خواهد شد. سبد هزینه های خانوار مملو از اجناس و اقلامی است که هریک از نرخ رشد گرانی ۲۵ درصدی در پایان سال ۱۳۹۰ بهره مند شده اند. با افزایش ناچیز حداقل دستمزد در سال ۱۳۹۱ که آنهم در شرایط کنونی اعتباری بیش از طرحی به روی کاغذ ندارد نیز کمکی به کارگران برای فاصله گیری از خط فقر نشده است ضمن آنکه مرحله دوم آزادسازی قیمت ها نیز تبعات تورم زای خود را به کارگران تحمیل خواهد کرد.

کارگران ایران از نظر زندگی سیاسی-اجتماعی در طی سال های پس از

انقلاب از رشد درخور و مناسب برخوردار نبوده اند و به دلیل نوپایی و رشد نایافتگی تاریخی و سرکوب های مداوم و بی وفقه آگاهان کارگری و روشنفکران و احزاب طرفدار این طبقه و تسلط فرهنگ غیرکارگری بر شئونات و زندگی این طبقه همواره فاصله جدی بین فهم و عمل کارگران وجود داشته است و عمل کارگران در ایران پیش از آنکه به نیاز های اولیه خود این طبقه پاسخ دهد به تامین منافع دیگران انجامیده است. کارگران از درک ضرورت های مهم و اولیه مانند دموکراسی برای تعیین سرنوشت خود محروم مانده اند و رابطه آزادی و برقراری دموکراسی با زندگی اقتصادی و اجتماعی را درنیافته اند. به همین دلیل قادر نبوده و نتوانسته اند از دستاورد بزرگ و جهانی کارگران یعنی سازمان های اتحادیه ای و سندیکایی و همچنین از دستاوردهای ایدئولوژیک طبقاتی یعنی داشتن فرهنگ زندگی حزبی که از مبرم ترین و ضروری ترین ابزار های دموکراتیک برای برخورداری از آزادی است، سود جویند و متاسفانه احزاب و جریانات غیرکارگری و ضدکارگری با ترفندهایی از نیرو و توان و استعداد این طبقه بهره برداری کرده اند.

«اول ماه مه» همیشه در ایران مورد بی مهری نظام های سیاسی حاکم بوده است و به همین دلیل درس آموزی از این فرصت جهانی برای طبقه کارگر ایران بسیار محدود شده است. امروز به برکت انتشار وسیع اطلاعات و قابلیت دسترسی به منابع خبری و کند شدن تیغ سانسور کارگران می توانند از امکانات بیشتری برای فهم زندگی اقتصادی_اجتماعی و فرهنگی سایر کارگران در جهان برخوردار شوند به شرط آنکه آگاهان این طبقه و روشنفکران حامی و طرفدار کارگران در دستیابی طبقه کارگر به این مهم او را یاری دهند.

**جامعه شناسی واکاوی یک ذهنیت،
نگاهی بر مجازات اعدام و تلاش**

کافه بود که توسط آکادمی پی یتروری منتشر می شد . او در آن مقاله هایی را به چاپ رساند. در دوم اکتبر ۱۷۶۶ به پاریس سفر کرد، جایی که توانست با گروهی از فیلسوفان معاصر - که در انقلاب فرانسه نقش بسزایی داشتند - دیدار کند.

جرم و مجازات بعنوان موضوعی مستقل در فلسفه (۲)

تئوری حقوق و قوانین کیفری بر اساس اصل قصاص (مجازات به قصد تلافی) استوار بود. ایدئولوژی جبران عمل شنیع با دادن تاوان آن توسط مجرم، تا به امروز در بسیاری از کشورهای اسلامی اعتبار خود را حفظ کرده است. همین اصول یعنی مجازات به قصد تلافی (۳)، انتقام یا جبران عمل مجرمانه، از امپراطوری روم تا الهیات ادیان توحیدی (چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان) و با تغییر جزئی در درک و فهم از مجازات در ایده های فلسفه حقوق فیلسوفانی چون کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) و هگل (۱۷۷۱-۱۸۳۱) دیده می شود. در قرن هیجدهم است که ما شاهد نقد جدی چنین تصویری از جرم و مجازات در حوزه حقوق کیفری هستیم.

بکاریا عملاً اصل تفکر تلافی جویانه (انتقام) در حقوق کیفری را به چالش کشید و سعی کرد که برای لغو مجازات اعدام استدلال هایی را ارائه کند. او دو مفهوم سودمندی مجازات و اصل بازدارندگی از جرم توسط مجازات را نسبی کرد. او در چالش نظری خود در برخورد با جرم و مجرم، سوال "چطور می توان یک مجرم را مجازات کرد" را به سوال "موثرترین راه برای پیشگیری از جرم چیست" تغییر داد. عبارت دیگر پیشگیری از جرم را به جای مجازات جرم مورد توجه قرار داد.

فضای روشنفکری آکادمی پیتروری زمینه مساعدی برای شکل گرفتن کتاب جرائم و مجازات بکاریا شد. در سالهای ۱۷۶۱ و ۱۷۶۲ در آکادمی پی یتروری - که بکاریا از بدو تاسیس این آکادمی عضو آن بود - بحث های بسیار جدی فلسفی - به ویژه در حوزه علم حقوق - انجام می شد. این بحث ها در فضای روشنفکری مسلط بر آکادمی، انگیزه ای شد برای بکاریا تا به مبانی فلسفه حقوق کیفری بپردازد.

بکاریا سوال های متعددی را در قرن هیجدهم مطرح کرد. از جمله آنکه آیا مجازات مرگ برای جامعه و حکومت سودمند و مفید است؟ آیا برای امنیت جامعه ضروری است؟ آیا مجازات توأم با شکنجه عادلانه است و می توان از این طریق به هدف کاهش جرم دست یافت؟ مجازات چه تاثیری بر روی اخلاق و خلق و خوی انسان در جامعه دارد؟ به چه حقی انسانها

به خود اجازه می دهند هم‌نوع خود را بکشند؟ آیا می شود به کسی (قاضی) حق صدور حکم مرگ را واگذار کرد؟ اگر قتل نفس (خودکشی) ناپسند است و انسان در جایگاهی نیست که برای خود چنین تصمیمی بگیرد، چطور چنین حقی (مجازات مرگ) را برای فردی و یا کل جامعه قائل می شود؟ او معتقد است که مجازات مرگ (نابود هستی انسان) با ضرورت و مفید بودن آن تعریف می شود و در واقع مشروعیت خود را از این طریق کسب می کند. بکاریا که تحت تاثیر ژان ژاک روسو بود به قرارداد های اجتماعی توجه خاصی داشت. هر گونه نقض قانون برای روسو به معنی نقض قرارداد اجتماعی بود. از دید روسو هر کسی که قوانین سرزمین پدری خود را نقض می کند به نوعی اعلام جنگ به سرزمین پدری خود داده است و چنانچه او به مجازات مرگ محکوم شود، او نه به عنوان شهروند که به عنوان دشمن کشته می شود. به زعم روسو فرد مجرم خائن به سرزمین پدری شناخته شده و محکوم می شود. بکاریا اما بر خلاف روسو چنین قانونی را (مجازات مرگ) به معنی اعلام جنگ یک ملت بر علیه شهروند خود می داند و مجرم را بعد از جرم همچنان بعنوان یک انسان پنداشته و معتقد است که می بایستی از حقوق انسانی او دفاع شود. بکاریا همانند روسو حق اعمال مجازات را ناشی از قرارداد اجتماعی می داند و از این طریق قوانین کیفری را از قوانین دینی جدا می سازد. بکاریا بر خلاف روسو اعتقادی به مجازات مرگ در قرارداد اجتماعی ندارد. او می نویسد کدام شهروندی حاضر است، قراردادی را امضاء کند که با تکیه بر آن حکم مرگش را صادر کند؟ از نظر بکاریا قانون در واقع قراردادهایی است که توسط انسان های آزاد بسته می شوند. در این قراردادهای هر شهروند قسمتی از آزادی خود را برای اینکه دیگران از امنیت بهره مند شود، قربانی می کند. از دید او در واقع مرز خشونت در همین قرارداد های اجتماعی است که تعیین می شود و چیزی از پیش تعیین شده همانند قوانین الهی نیست. او مرگ یک انسان را نه ضروری و نه مفید اعلام می کند و از این طریق بر روی تکامل بشریت تاکید می ورزد. او می نویسد: مجازات مرگ نه ضروری است و نه مفید است و نمی توان از آن تحت عنوان یک قانون دفاع کرد. او می نویسد اگر هدف از مجازات کاهش جرم و افزایش امنیت اجتماعی است چرا به مجازات مرگ اصرار داریم، در حالیکه ما می توانیم مجرم را به حبس ابد محکوم کنیم؟ از نظر او انسان های خوشبخت معمولاً مرتکب جرم نخواهند شد. روسو از زاویه منافع دولت وارد موضوع مجازات می شود و بکاریا از زاویه حقوق شهروندی و حقوق انسان. (۴) در واقع دیدگاه بکاریا در قوانین کیفری نوعی تغییر پارادایم محسوب می شود.

از جمله مسائلی که بکارها در رساله خود مورد توجه قرار داد ، محدود کردن تفسیر قانون توسط قاضی بود. قاضی مجاز نیست که قانون را تفسیر کند و بر اساس تفسیر شخصی خود حکم صادر کند. بلکه جرم باید بدقت مورد بررسی قرار گیرد و پیرامون ابهاماتی که در مورد جرم وجود دارد نیز بطور دقیق تحقیق و تفحص کند و مقایسه کند که آیا جرم با تعریف جرم در قانون تناسب دارد؟ در واقع بکارها محدودیت گسترده ای را در نظر می گیرد که مانع ورود نظر شخصی قاضی در حکم شود. در نتیجه او راهی را هموار کرد که مجرم را در مقابل اراده و تصمیم خودسرانه قاضی محافظت می کرد. از دید او با تفسیر بردار شدن قوانین عملاً جدایی بین قانونگذار و مجری قانون برداشته می شود و در نتیجه دو حوزه (قانونگذاری و اجرای قانون) در هم می آمیزد. به عبارتی وقتی قاضی (که مجری قانون است) مجاز به تفسیر قانون است، خود به قانونگذار تبدیل شده است.

از طرفی تاکید بکارها به بررسی مدارک و شواهد جرم، رفته رفته خود به یکی از حوزه های تخصصی و بررسی مدارک و شواهد عمل مجرمانه در قوانین کیفری تبدیل شد. او به این امر توجه داشت که برای حفظ امنیت جامعه نیاز به اداره ای هست که مسئولیت حفظ و امنیت جامعه و شهروندان آن را به عهده بگیرد، چیزی که بعدها در فرانسه پلیس نامیده شد.

نکته دیگری که مورد توجه او بود تناسب عادلانه بین جرم و مجازات بود. او اعتقاد داشت که حداکثر تاثیر بازدارندگی یک مجازات بستگی به شدت آن ندارد. به عبارتی هر چقدر مجازات سخت و بی رحمانه باشد به این معنا نیست که به همان اندازه تاثیر بازدارندگی از جرم در جامعه بیشتر خواهد بود. او می نویسد هر چقدر مجازات ظالمانه تر شود به همان اندازه قلب انسانی را سخت و بی عاطفه تر می کند. زیرا انسان خود را با محیطش سازگار کرده و تطبیق می دهد. از طرف دیگر نباید فراموش کرد که عادت می تواند همه حساسیت انسانی را از بین ببرد. برای اینکه یک مجازات موثر باشد کافی است که آن مجازات در نظر عموم بد باشد (برای مثال رفتن به زندان). لذا از دید بکارها شدت مجازات در موثر بودن مجازات نقشی ندارد، بلکه این مدت مجازات است که بر روحیه انسانی تاثیر می گذارد. به همین دلیل او از مجازات مرگ روی گردانید و فصلی در قوانین کیفری تحت عنوان مجازات حبس ابد با کار اجباری برای جبران خسارت وارده بر جامعه، باز کرد. (۵) او می نویسد یک حرکت ضعیف ولی مداوم (مکرر) بر روی حس انسانی پایدار و تداوم بیشتری دارد تا یک حرکت شدید و

موقتی. صحنه موقتی و وحشناک اعدام یک مجرم ، اصولا با محرومیت بلند مدت یک مجرم از آزادی (حبس و زندان) قابل مقایسه نیست. چرا که - در صورت حبس - فرد مجرم تمام عمر با عمل و نتیجه عمل خود روبرو است و جامعه هم نظاره گر آن است. او می نویسد ؛ اعدام یک مجرم با وجود اینکه اشد مجازات است ، تاثیری موقت از خود به جای گذاشته و سریع نیز فراموش می شود. رفته رفته سناریو های اعدام برای بیشتر انسان ها به صورت تکه های نمایشی در می آید. اگر چه اعدام مجرم با تحقیر آنان در ملع عام اجرا می شود، اما گاه حس همدردی را بیدار ساخته و گاه مجرم به قهرمان تبدیل می شود. بکاریا در این راستا این سوال را مطرح می کند که آیا واقعا این چیزی است که قوانین به دنبال آن هستند؟ او معتقد است که برای اینکه یک مجازات به اهداف خود دست یابد- یعنی بازدارندگی از جرم- نباید حتما مجازات با حداکثر شدت همراه باشد ، بلکه باید بررسی کرد که چطور و با چه سطحی می توان مجازات را اعمال کرد. نظر او درست نقطه مقابل قوانین کلی بود که در زیر چتر چشم در مقابل چشم (قصاص) بدون به کار گیری خرد در قوانین کیفری اجرا می شد. او می نویسد ؛ برای من بسیار بی معنی و تناقض آمیز است که قوانین یک جامعه (که مورد تائید همگانی است) قتل انسان را از یک طرف نهی و محکوم کرده و برای آن مجازات تعیین می کند و از طرف دیگر برای اینکه انسانها را از دست زدن به قتل بازدارد ، یک نمایش قتل در ملع عام طراحی می کند. (۶) او ادامه میدهد: این سوال پیش می آید که حقیقت و سودمندی این قوانین در کجاست که بر ضد خود وارد صحنه می شود؟ درواقع این شهروند نیست که برخلاف قوانین عمل کرده است ، بلکه خود دستگاه قضایی - یعنی سمبل عدالت و ورعایت قانون - نیز بر خلاف آرمانهایش وارد عمل شده است. بکاریا معتقد بود که زمانی که یک حکومت مجازات مرگ را مجاز می کند عملا پایه های بین دولت و جامعه را ویران می سازد. جنایت را نمی توان با جنایت متوقف کرد و چنین مجازاتی را بازگشتی به بربریت اعلام می کند. بکاریا معتقد است در جایی که قانون قتل را محکوم می کند، مجازات مرگ نوعی تخطی از اصول اخلاقی هم توسط جامعه و هم توسط دستگاه قضایی است.

هدف از مجازات برای بکاریا توجه به دو موضوع بود:

(۱) بازداشتن مجرم از ادامه جرم و جلوگیری از ضرر و خسارت بیشتر به جامعه.

(۲) توجه به مسائلی که دیگر شهروندان را از ارتکاب به جرم باز می دارد. (پیشگیری)

نقد دیگر او بر سر مجازات های نقدی بود. او مجازات های نقدی را خطری برای دستگاه قضایی و عدالت می دانست. به طور مثال مجازات های نقدی از نظر او این خطر را دارد که قاضی بدنبال کشف حقیقت نرود ، بلکه بیشتر بر روی پر کردن صندوق مالی دولت متمرکز شود. از نظر او مجازات باید بدون توجه به طبقه و سطح درآمد مجرم تعیین شود. به عبارت دیگر اشراف نیز باید مجازاتی را مثل سایر شهروندان عادی که همان جرم را مرتکب شده اند ، دریافت کنند. مجازات باید متوجه جرم باشد و با طبیعت جرم متناسب باشد. به طور مثال نمی توان فردی را به دلیل دزدی ساده ای حکم اعدام داد.

او مسائل متداول چون دوئل - که افراد بر ای دفاع از شرف و آبروی خود انجام می دادند - را هرج و مرج در قانون تعریف کرد که می بایست به آن پایان داد.

اما معروفترین و طولانی ترین پاراگراف این رساله مربوط به مجازات مرگ (اعدام) است که توجه به لغو آن و تبدیل به حبس ابد با کار اجباری برای جبران خسارت ناشی از جرم در جامعه بود. معتدل کردن مجازات ها یکی از کانونی ترین کار های فکری بکاریا در حوزه قوانین کیفری بود. او به طور آشکار معترف به سخت بودن حبس ابد نبود. او به نوعی حبس ابد را معتدل ساختن مجازات تعریف می کند. اما به زعم گروهی ، بکاریا به طور غیر مستقیم پذیرفته بود که حبس ابد به مراتب دردآورتر از یک مرگ آنی است.

نقطه قوت تفکر بکاریا در حوزه قانون به ویژه قانون کیفری بر روی یک قانونگذاری خوب که بیشتر بر پیشگیری و نه بر مجازات متمرکز شده است، می باشد. همین تفکر او در حوزه حقوق کیفری که متکی بر پیشگیری بود منجر به توسعه دیدگاه های روشنگری در اروپا شد و بیش از پیش علوم انسانی به ویژه فلسفه ، مورد توجه قرار گرفت. از جمله توجه به حوزه تعلیم و تربیت و نقش آن در جرم و نقش دولت در حوزه آموزش ... از جمله آنها بود. کتاب امیل از ژان ژاک روسو در حوزه تعلیم و تربیت یکی از متن های مشهور این دوران است.

بکاریا به سه منبع وحی ، قوانین طبیعت و قرارداد اجتماعی اشاره می کند که اصول سیاسی و اخلاقی از آنها ناشی می شود. به اعتقاد او این سه منبع در هدایت انسانها در زندگی نقش مهمی دارند. از نظر او نباید هیچ یک از آنها در تضاد با یکدیگر قرار بگیرند. فضیلت های مذهبی ، طبیعی و اجتماعی باید در راستای هم قرار بگیرند. او در رفع تضاد بین این سه منبع بر خرد بشری در قرارداد اجتماعی

تاکید می‌ورزد. در این راستا بود که بکاریا سه نوع عدالت را از هم متمایز می‌کند. در متن فلسفی حقوق کیفری، او به عدالت انسانی و سیاسی علاقمند است. برای بکاریا دیگر انواع عدالت از جمله عدالت الهی که بر اساس مجازات و پاداش در زندگی بعد از مرگ استوار است، برای فرمول بندی تئوری مدنی حقوق کیفری بلاموضوع و بی‌اهمیت است. (۷) در نتیجه مجازات تعیین شده الهی (از جمله قصاص) خودبخود بی‌اهمیت و راه را برای تعریف و تعیین مجازات، مبتنی بر خرد بشری متبلور در قرارداد های اجتماعی باز می‌کند.

او اعتقاد دارد که اعدام یک انسان بی‌گناه (فردی که مرتکب جرمی نشده است)، بزرگترین بی‌عدالتی (غیر قابل جبران) است که می‌تواند یک سیستم قضایی در مورد شهروند خود مرتکب شود. به زعم او خطا در قضاوت (سیستم قضایی) غیر ممکن نیست. برای اینکه هرگز بی‌گناهی به چوبه دار سپرده نشود، تنها راه، صرفنظر از مجازات مرگ است، بخصوص در سیستمی که برای اعتراف‌گیری شکنجه بکار گرفته می‌شود. او معتقد است چنانچه در روند بازجویی شکنجه و خشونت بکار رود، فرد برای کاهش و توقف درد و رنج ناشی از شکنجه جرم را می‌پذیرد. لذا مجازات تعیین شده عملاً بی‌اعتبار است و مجازات پایه های حقیقی و انسانی خود را از دست می‌دهد. از دید او شکنجه برای اعتراف‌گیری، نوعی سنجش مقاومت مجرم است تا وسیله ای برای کشف حقیقت. در این حالت دروغ و حقیقت به هم می‌آمیزد و سرنوشت فرد بر اعتراف اولیه (مبتنی بر شکنجه) پایه حکم قرار می‌گیرد.

یکی از تحلیل‌ها و استدلال‌های بکاریا را که می‌توان در حوزه حقوق بشر جای داد، همانا تحلیل او برای جداساختن مجرم از جرم است. او همواره تاکید داشت که یک مجرم بعد از جرم همواره یک انسان باقی خواهد ماند و هرگز نباید مانند شیئی با او رفتار کرده، از او استفاده ابزاری کرد. رساله بکاریا و استدلال‌های او در سطح اروپا تاثیر خود را گذاشت و تلاش‌هایی برای معتدل ساختن مجازات‌ها آغاز شد. یکی از موارد دیگری که او در این رساله بر روی آن تاکید داشت، متمایز ساختن جرم از گناه بود. او اعتقاد داشت که نباید جرم با گناه یکسان گرفته شود. کارل فردیناند هومل (۱۷۸۱-۱۷۲۲) در گسترش افکار بکاریا در آلمان نقش بسزایی داشت. او تحت تاثیر آموزه های بکاریا به جدایی قانونگذاری دینی و دنیوی اعتقاد داشت. او بر اساس جدایی حقوق دینی (کلیسا) از دولت بین سه مفهوم انسان، شهروند و مسیحی تفاوت قائل شد. او به دقیق کردن مفهوم جرم پرداخت و حدود آن را تعیین کرد. او مفهوم جرم را از مفهوم گناه و

رسوایی (ننگ و عیب) جدا کرد. هومل عملی را که به جامعه ضرری نمی رساند را جرم نمی دانست. از نظر او اعمالی که در عرف مذهبی به عنوان گناه شناخته می شود و به نوعی نقض و بی تفاوتی به سنت های مذهبی به حساب می آید، مربوط به حقوق شهروندی نیست. این دسته از اعمال را مربوط به کلیسا و حداکثر مجازات را برای آنها محرومیت فرد از جامعه کلیسایی میدانست. هومل مفهوم کفر را - با توجه به پلورالیسم (تکثر گرایی) که هر فردی می تواند درک خاصی از مذهب داشته باشد - جرم ندانست و در نتیجه معتقد به حذف بحث ارتداد از حقوق کیفری بود. او مفهوم گناه را مربوط به ضعف انسانها می دانست، و آن را در حوزه خصوصی طبقه بندی کرد و در نتیجه کاهش چشمگیری در ارتباط با تعداد و تنوع اعمالی که جرم محسوب می شد، اتفاق افتاد. با این عمل هزینه ها نیز در حوزه قضایی رو به کاهش می گذاشت. او اعتقاد داشت که مجازات سنگین در حوزه گناه (مثل رابطه جنسی خارج از ازدواج) یکی از دلایل افزایش فرزند کشی است. او معتقد بود که والدین برای فرار کردن از مجازات دست به قتل فرزند نامشروع می زنند. برای پیشگیری از این امر او اعتقاد داشت که به جای مجازات باید دست به تدابیر مناسب اجتماعی - سیاسی مثل تاسیس یتیم خانه یا حمایت های مالی از خانواده هایی که فرزندان سر راهی را می پذیرند، زد و از این طریق می توان در کاهش فرزند کشی و پیشگیری آن نقش موثری را بازی کرد. هومل سه استدلال را برای مخالفت خود با تاثیر بازدارندگی مجازات بر می شمارد. دلیل اول او فلسفی و اخلاقی است. او اعتقاد دارد که ترس دلیل مناسبی برای داشتن فضیلت نیست. دوم آنکه مجرم به لحاظ روانشناختی فکر می کند که او لو نرفته، در نتیجه دستگیر نمی شود. با این فرض است که مرتکب جرم می شود. سوم آنکه او به افزایش دزدی علیرغم اعدام دزدان اشاره می کند. او هم چنین به نرخ زنا در شهرهایی اشاره می کند که علیرغم مجازات اعدام، درست مانند شهرهایی که مجازات اعدام اعمال نمی شود با نرخ بالایی از زنا روبرو است. اگر چه او به تاثیر بازدارندگی مجازات به تردید نگاه می کرد، اما هیچگاه مانند بکاریا به لغو مجازات مرگ اعتقاد نداشت. بکاریا که تنها در دو مورد با احتیاط در مورد مجازات اعدام سخن گفته بود، آن را به شرایطی موکول می کرد که عملاً مجازات مرگ را منتفی می کرد.

سزار بکاریا - پاریس اکتبر ۱۷۶۶

رساله بکاریا در سال ۱۷۶۴ بدون ذکر نام نویسنده منتشر شد و کمتر از یک ماه ۵۲۰ نسخه آن به فروش رسید. تا اواخر ۱۷۶۶ رساله نزدیک

به ۱۱ بار تجدید چاپ شد. تا زمان مرگ بکاریا در سال ۱۷۹۴ رساله نزدیک به ۲۷ بار فقط به زبان اصلی خود کتاب تجدید چاپ شد. علیرغم مخالفت عده ی از متفکران در ایتالیا که رساله را دشمن کلیسا (دین) و دولت اعلام کردند ، اندیشه بکاریا توسط طرفداران او در سراسر ایتالیا گسترش یافت. پاولو ریزی و جوزپه پلی (۸) دو سال بعد از مرگ بکاریا در سال ۱۷۹۶ رساله او را در ایتالیا بعنوان یکی از ممتازترین اثر در فلسفه معاصر ستایش کردند. در سال ۱۷۷۴ ترجمه رساله بکاریا در اسپانیا منتشر شد. افکار او جریان های فکری آن زمان اسپانیا را به سمت لغو اعدام و منع شکنجه جذب کرد. بین سالهای ۱۷۶۷ تا ۱۸۰۱ رساله نزدیک به ۹ زبان ترجمه شد. تلاش برای اصلاح قوانین کیفری ، انگلیس را هم در گیر ساخت. اولین ترجمه رساله در سال ۱۷۷۳ در نیویورک (آمریکا) منتشر شد و تاثیر افکار بکاریا بر روی بنیامین فرانکلین ، توماس جفرسون و ویلیام برادفورد (۹) چشمگیر بود. موج تلاش های انسان دوستانه برای لغو مجازات مرگ نیز ایالت های آمریکا را فرا گرفت. اثر بکاریا در جنبش های ضد مجازات مرگ (اعدام) بین سالهای ۱۷۸۷ تا ۱۸۶۱ بسیار مهم است. ترجمه رساله بکاریا در دانمارک در سال ۱۷۹۶ منتشر شد. در سوئد رساله بکاریا در سال ۱۷۷۰ ترجمه و منتشر شد. در سال ۱۷۷۲ منع شکنجه قانونی شد و پارلمان در همان سال برنامه ای را برای لغو مجازات مرگ در نظر گرفت که در نهایت در سال ۱۷۷۹ به واقعیت پیوست. در روسیه رساله بکاریا بطور تصادفی در سال ۱۷۶۶ به دست کاترینای دوم می رسد . بعد از مطالعه آن ، کاترینای دوم بکاریا را به دربار دعوت می کند. اصلاحات حقوق کیفری که در سال بعد یعنی سال ۱۷۶۷ در روسیه آغاز شد ، بشدت تحت تاثیر افکار بکاریا بود. (۱۰)

فلسفه در این قرن می رفت که در تلاش خود تعریف جدیدی از انسان و حقوق او ارائه کند و از این طریق راهی را برای بهتر کردن حقوق کیفری باز کند. کتاب بکاریا در باره جرائم و مجازات یک مرحله اساسی در مسیر کمال و تکامل بشریت بود. چیزی که تحت عنوان هومانیزم از آن نام برده می شود. هومانیزم یک چتر اخلاقی است که در آن به هستی انسان بعنوان یک اصل توجه خاصی شده است. بکاریا یکی از جمله فیلسوفان اثر گذار در موج روشنفکری اروپا به ویژه ایتالیا است. صدای بکاریا خود را بعدها در بند پنج اعلامیه حقوق بشر ماندگار کرد. هیچ کس نمی بایست مورد شکنجه یا بیرحمی و آزار، یا تحت مجازات غیرانسانی و یا رفتاری قرارگیرد که منجر به تنزل مقام انسانی وی گردد. برای این ماندگاری ، می بایست صدای بکاریا

راه درازی را در طول تاریخ طی کند.

کتاب به سرعت در فرانسه ترجمه شد. رساله بکاریا بعنوان نوشته یک فیلسوف با احساس و شجاع در حقوق کیفری شناخته شد. مترجم رساله بکاریا (۱۱) به زبان فرانسه در سال ۱۷۶۵ می نویسد : این کتابی است که به همه ملت ها تعلق دارد. پاریس که آبستن ایده های نو و مرکز برخورد روشنفکران و فیلسوفان آن زمان بود ، این حقوقدان جوان را به فرانسه فرا خواند. دعوت از او توسط گروهی از روشنفکران و فیلسوفان از جمله دیدروت و هول باخ ... که در عین عبور از دوران روشنگری ، پایه های انقلاب فرانسه را پی ریزی کردند ، صورت گرفت. حقوقدان جوانی که در قلب ایتالیا و نفوذ پر قدرت کلیسای کاتولیک ، پایه های حقوق کیفری را که پایه های مذهبی قوی دارد نقد کرده و رسماً در رساله خود "جرائم و مجازات"، مجازات مرگ در حقوق کیفری را به چالش کشید. پایتخت عصر روشنگری اروپا - پاریس - در دوم اکتبر ۱۷۶۶ شاهد استقبال پرشکوه از حقوق دان جوان ۲۸ ساله میلانی - سزار بکاریا - است.

گروهی از متفکران معتقدند که جدل و بحث های فلسفی پیرامون اصلاح حقوق کیفری قبل از انقلاب فرانسه و همچنین در انقلاب متاثر از افکار بکاریا بخصوص در سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱ است.

ولتر(۱۶۹۴-۱۷۷۸) کتاب را در اکتبر ۱۷۶۵ خواند و در اواخر تابستان ۱۷۶۶ تفسیری در ارتباط با رساله بکاریا نوشت. ولتر خود در یکی از پروسه های قوانین کیفری فرانسه با مورد جان کالاس در گیر شده بود که نتایج آن سراسر اروپا را به فکر فرو برده بود. در آن زمان مجازات یک پدر بی گناه که به جرم کشتن فرزند خود تا پای چوبه دار برده شد، تردید به عدالت قضایی و خطا در قضاوت را به بحث جدی تبدیل ساخته بود. به این معنا که مجازات مرگ ، مجازاتی است غیر قابل جبران با سرنوشتی بی بازگشت . در این زمان فرانسه (قبل از انقلاب) در تب جدال فلسفی اصلاح قوانین کیفری فرو رفت.

ادامه دارد

برای مطالعه بخش نخست نگاه کنید به :

[part 1](#)

1) dei Pugni- Pietro Verri. پی یتروری در سال ۱۷۲۸ در میلان متولد شد و در سال ۱۷۹۷ در گذشت. در این زمان سوال های اساسی فلسفی در فرانسه مطرح بود و نوشته های بسیاری نیز منتشر شده بود. در این زمان ترجمه ادبیات و آثار فلسفی فیلسوفان فرانسوی به ایتالیایی مورد توجه خاص قرار داشت. او به مطالعه آثار فلسفی فیلسوفان فرانسوی و انگلیس روی آورد و در سال ۱۷۶۱ آکادمی را بنیان گذاشت که یکی از محیط های برخورد روشنفکری آن زمان ایتالیاست. آکادمی مجله ای را منتشر می کرد به نام مجله قهوه. پی یتروری یکی از طرفداران انقلاب فرانسه بود.

۲) برای بررسی نظریات بکاریا دو کتاب زیر در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته است :

Beccaria, Cesare(۱۹۶۶), Über Verbrechen und Strafen, wilhelm Alff, Insel Verlag Frankfurt am Main

Rother, Wolfgang(۲۰۱۰), Verbrechen, Folter, Todesstrafe, philosophische Argumente der Aufklärung, Schwab Verlag, Basel

Talion-Prinzip (۳

Gegen Folter und Todesstrafe „aufklärerischer Diskurs und europäische Literatur vom 18. Jahrhundert bis zur Gegenwart“ 2007, [u.a.], Lang, Frankfurt am Main, S. 196-197

Eduard Hertz(1887), Voltaire und die französische Strafrechtspflege im achtzehnten Jahrhundert ein Beitrag zur Geschichte des Aufklärungszeitalters, Enke, Stuttgart, S.306

Beccaria, Cesare(1966), Über Verbrechen und Strafen, (5 wilhelm Alff, Insel Verlag, Frankfurt am Main, S. 107f

Ebd. 110-118 (6

Rother, Wolfgang(2010), Verbrechen, Folter, Todesstrafe, (7 philosophische Argumente der Aufklärung, Schwab Verlag, Basel, S. 36

Paolo Risi, Giuseppe Pelli (8

Thomas Jefferson, Benjamin Franklin, William Bradford(9

Rother, Wolfgang(2010), Verbrechen, Folter, Todesstrafe, (10
philosophische Argumente der Aufklä rung, Schwab Verlag,
Basel, S. 75-91

Abbe andre Morelley (11